

یافته ایم. تمام این مطالب را باید با تردید پذیرفت و مورد تحقیق قرار داد و در این زمینه ها نکات نایافته و ناپژوهیده فراوان است.

باری در درون قلعت، دهلیزها یعنی حجرات و «دیولاخها» برای ستوران بویژه شترها و فیل ها بود.\* نباید انتظار داشت که قلعت جای خوبی باشد و گویا برخی از قلعت ها دروازه ای هم نداشت زیرا در موردی بیهقی می نویسد که امیر محمد و قوم او از پلکانها و نردبانهای سخت دراز برای ورود به قلعت بالا میرفتند. او می نویسد: «قلعه یی دیدیم سخت بلند و نردبان پایه های بی حد و اندازه.» و شاید بعدها این نردبانها را بالا می کشیدند تا قلعت روزنه ای نداشته باشد. در قلعت کسی که در آن بازداشت یا به اصطلاح آن زمان «موقوف» بود، برحسب وضع خود با بندگران یا با بند سنگین بسر می برد. امیر محمد را گاه بی بند و گاه با بند سبک نگاه میداشتند. درباره رژیم درونی این حلقه ها، حبسیه های مسعود سعد سلمان که در همان روزگار غزنوی قریب بیست سال در قلعه های نای و مرنج و سو موقوف بود، اطلاعاتی میدهد. متأسفانه هموطنان ما در اشعار چنان کلی گویی و مبهم گوئی میکردند که با مقآش هم اطلاع مشخصی نمی توان بیرون کشید، ولی مطالعه دیوان مسعود سعد از این جهت مسلماً سودمند است.

افراد دیگری را که بازداشت می کردند (حتی کسی در مقام حسنک وزیر) گاه به دشمنان شخصی او میدادند، چنانکه مدتی حسنک بدست علی رایض (مہتر شخصی بوسهل زوزنی) بود و سپس او را به «والی حرس» سپردند. «حرس» یعنی زندان و «والی حرس» یعنی رئیس

---

\* لاخ مانند Loch در زبان آلمانی بمعنای سوراخ است و دیولاخ یعنی حفره

زندان و حتی گاه دیوان حرس هم ترتیب میدادند، و حرس نوعی بازداشت موقت بود که اگر بازداشت شده کشتنی بود که می کشتند و اگر ماندنی بود که به قلعت میفرستادند و گاه کسانی تمام بقیت عمر خود را در قلعت بسر میبردند. خواجه حسن میمندی وزیر در دوران محمود هفت سال در قلعه کالنجر بود و امیر محمد قریب یازده سال در قلعت ماند و پس از قتل برادرش مسعود بازهم چند ماهی به سلطنت رسید و سپس کشته شد. کسانی را نیز به کور کردن محکوم می کردند از راه ریختن کافور در چشمها، و حال آنکه بعدها این جنایت از راه میل کشیدن انجام میگرفت.

اصولاً وقتی مسعود قدرت را بدست گرفت باصطلاح بیهقی «قومی نوآئین» و «قومی نوخاسته» را سرکار آورد و با «محمودیان» یا «پدریان» رفتار انتقام جویانه در پیش گرفت و حتی در مورد افرادی مانند امیر محمد که برادرش یا امیر یوسف که عمویش بوده اند چنین رفتار کرد. افراد پایین تر از آنها را با خشونت مجازات کرد. وقتی سپهسالار معروف محمود، علی را «فروگرفتند» یعنی خلع درجه و توقیف کردند موجب وحشت همگانی زیادی در میان «پدریان» شد. بیهقی می نویسد: «قوم محمودی ازین فروگرفتن علی نیک بشکوهیدند و دامن فراهم گرفتند» یعنی خود را جمع و جور کردند. بیهقی برآنست که «لکل قوم یوم» و هیچ چیز عادی تر از آن نیست که پادشاهان کسانی را به کشند و کسانی را فروگیرند.

موافق معمول پس از توقیف علی غلامان و بنه و هرچه داشت غارت شد. علی این جریان را حدس میزد. بیهقی در آستانه فروگرفتن علی، می نویسد: «بهیچ روزگار من او را با خنده فراخ ندیدم الا همه تبسم، که

صعب مردی بود و سخت فرو شده بود چنانکه گفتی میدانند که چه خواهد بود» در مورد کسانی که می بایست «فرو گرفته شوند» و آنها را باصطلاح آن زمان «می نشانند» (یعنی حبس میکردند و عین همان اصطلاح که امروز در زبان روسی هم هست) بازرسی خانگی نیز بعمل می آمد. در موردی که بیهقی از این بازرسی خانگی یاد می کند، می نویسد که «بسیار نامردمی ممکنست در معنی این تفتیش». از خواندن این جمله نگارنده بیاد بازرسی خانه اعضاء فرقه حروفیه در زمان میرانشاه تیموری افتادم و سپس بازرسی های خانگی ساواک و معلوم شد که ایرانیان هزاران سال است که «با نامردمی» در خانه هایشان مورد تفتیش واقع میشوند. و بنابر تصریح بیهقی پس از تفتیش درها را مهر می کردند. و دربارہ همین محیط های پردغدغه دائمی است که شاعر عرب این ابیات را می سراید و بیهقی نقل می کند:

یا راقد اللیل مسروراً باولہ      أنّ الحوادث قد یطرّقن اسحاراً  
لا تفرحنّ بلیل طاب اوله      فربّ آخر لیل اجّج النّار

نگارنده چنین ترجمه کرده است:

ای به شب خفته شاد در آغاز      کار تو صبح زار خواهد بود  
زین نشاط شبانه شاد مخسب      کاخر شب شرار خواهد بود

به همین جهت ماموران عمده دولت با خود زهر قاتل داشتند و انواع دعاها به بازو می بستند مبادا از گزند خلاص یابند و بیهقی در مورد

گرفتاری اریارق از سالاران معروف مسعود و هنگام تفتیش بدنی او می نویسد: «زهر یافتند در بر قبا و تعویذها و همه از او جدا کردند.»  
 برای آنکه درجه وحشیگری مسعود و بطور کلی رژیم استبدادی روشن تر شود داستان بوطلحه را از بیهقی عیناً نقل می کنیم: «امیر مغافصه فرمود تا بوطلحه را بگیرند و بازداشتند و هر چه داشت پاک بستند پس پوستش بکشیدند. چون استره حجام بر آن رسید گذشته شد رحمت الله علیه. و من وی را دیدم بر سر سرگین دانی افکنده در جوی کوشک عدنانی که آنرا سکین گویند و تگین سقلابی پرده دار بروی موگل.»

البته امیر گاه با شرکت وزیر و صاحبان دیوانهای رسالت و عرض به مظالم می نشست یا برای مظالم بار می داد و بقول بیهقی «در سرای گشوده بود» و امیر اعلام میداشت که «هر کسی را که مظلمتی است ببايد آمد و بی حشمت سخن خویش گفت تا انصاف تمام داده آید.» و این در حالتی بود که مظلمت اساسی بر مردم از خود امیر میرفت.



[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)  
تبرستان

## درگاه شاهان غزنوی و دیوانهایش

به نظر میرسد که بویژه طی سلطنت طولانی و ذله کننده ساسانیان که قریب ۴۵۰ سال بطول کشید، بوروکراسی وابسته به دسپوتیسم شرقی شکل گرفت. انگلس در جایی باین مسئله برخورده است و از «دستگاه منتظم» دربار امپراطوران ساسانی سخن می گوید. در واقع این مسئله پیوند بارگاه و درگاه که در مجموع دربار شاه را تشکیل میدادند و یا به سخن دیگر این ادغام دولت در دربار، یکی از شاخص های اسلوب دولتمداری است. من تصور نمی کنم که این امر ویژه ایران باشد. جدا شدن دولت از دربار یک پدیده نسبتاً تازه است. حتی در سلطنت های مطلقه (آبسولوتیسم) دوران آخر فئودالی اروپا و آغاز بورژوازی درآمیزی دربار و دولت زیاد بود. و این خود ناشی از «منطق اشیاء» است. وقتی

شاه همه کاره مطلق است، ناچار دولت را هم در شکم خود دارد. وقتی لوئی چهاردهم اختیارات فئودال ها را از آنها می‌گرفت و دستگاه دولتی اطراف خود را بوجود می‌آورد، می‌گفت: «دولت یعنی من» همان کاری را میکرد که شاهان ساسانی در نبرد با ویسپوهران و خانواده های اشرافی انجام داده بودند. واژه «درخانه» که در زمان قاجار هم مرسوم بود در کتب بسیار کهن ما نیز بکار میرفته و نشانه وحدت دولت و دربار بود.

الگوی دولت (وزیر و دیوانها و عمال شاه در ایالات تحت تصرف) در نزد سامانیان یا غزنویان عیناً (البته در خطوط شاخص و اساسی) مانند الگوی دولت ساسانی بود که اعراب آنرا حتی از زمان امویان اقتباس کردند. تردیدی نیست که در این اقتباس تاثیر بیزانس نیز زیاد است زیرا این کشور هم سیاست و دولتمداری بسیار رشد یافته ای داشت. کار تحقیقی و مقایسه ای زیادی لازم است تا مطلب بطور نهائی حل شود.\*  
 بنظر من اول باید دولتمداری ساسانی و بیزانس بررسی و مقایسه گردد و فراموش نشود که از زمان هخامنشیان و اشکانیان بین ایران با یونان و رم مبادله تجارب سیاسی وجود داشته است و ساسانیان و بیزانس از مراحل اخیر تکاملی این روند هستند. ولی این مراحل اخیر تکاملی بنوبه خود، چنانکه یاد کردیم، در دولتمداری اسلامی موثر بوده اند. جای این سخن در اینجا نیست و آنرا به پژوهندگان وا می‌گذاریم. چنانکه گفتیم ما تنها

---

\* منابع متعددی برای این تحقیق وجود دارد مانند سیاست نامه، مرزبان نامه، زین الاخبار گردیزی، نصیحه الملوک غزالی، کتاب الوزراء جهشیاری، تجارب السلف و آداب الحرب والشجاعه، چهار مقاله، تاریخ بلعی، تاریخ طبری (که خوشبختانه تمام مجلدات آن به فارسی ترجمه شده)، تاریخ سیستان، تاریخ بخارا نرشخی، تاریخ طبرستان ظهیرالدین مرعشی و بسیاری دیگر...

مایلم نمونه دسپوتیسم شرقی را در مثال مشخص حکومت مسعود غزنوی باتکاء سند مفصل و موثق بیهقی بررسی کنیم و باصطلاح با دل درست و مطمئن از مطالب سخن گوئیم.

بیهقی از دیوانهای مختلفی مانند دیوان رسالت، دیوان عرض، دیوان استیفاء، دیوان برید، دیوان قضاء، دیوان اشراف، دیوان انهاء، دیوان وکالت و غیره نام میبرد. ولی توجه او در درجه اول متوجه دیوان خودش یعنی دیوان رسالت است که بونصر مشکان صاحب یا رئیس آن بود و سپس توجه به دیوان عرض است که بوسهل زوزنی بر راس آن قرار داشت.

بیهقی از بوسهل زوزنی که به گفته او «شرارت و زعارتی» در نهادش موکد بود خوشش نمی آید. ولی بوسهل مورد علاقه مسعود بود و مردی کافی و فاضل شمرده میشد و «دیوان عرض» که نوعی وزارت جنگ بود در اختیارش قرار داشت.\*

اطلاعاتی که بیهقی درباره فعالیت بونصر مشکان و دیوان رسالت می دهد نسبتاً زیاد است. درباره دیوان عرض هم اطلاعاتی میدهد، ولی اطلاعاتش درباره دیوانهای دیگر در حاشیه است. ما از روی بیهقی امیر و وزیر و صاحب دیوان رسالت را خوب می شناسیم و بقیه را چندان نمی شناسیم. سیاست نامه و قابوس نامه به ما اطلاعات تکمیلی خوبی

تعداد دیوانها چه در دستگاه خلافت و چه در دستگاه سلاطین ایران متعدد و شیوه شکل و اهمیت آنها متفاوت بوده است و ما در اینجا تنها از روی یگانه سند مورد بررسی خویش (تاریخ بیهقی) سخن می گوئیم. طالبان اطلاعات بیشتر درباره دیوانها میتوانند به کتب آقایان غلامرضا الطاف پور و مرتضی راوندی که در مقدمه این کتاب از آنها یاد شده مراجعه کنند.



میدهند.

ظاهراً «کوشک در عبدالاعلی» که گویا همان کوشک امارت یا سرای امارت بود و به دو بخش **خضراء** (برای امیر) و **طارم ها** (برای وزیر و دیوانها) تقسیم میشد، بنای دولتی و همان «درخانه» است. اسلوب اساسی کار این بود که در اموری که خود شاه لازم میدانست با وزیر «خالی میکرد» یا اجازه میداد که صاحب دیوان رسالت هم باشد و احیاناً صاحب دیوان عرض را هم احضار میکرد. مسلماً کار مسعود از این حدود بمراتب در اداره کشور وسیع تر بود. ولی بیهقی که علاقه داشته از دانسته های خود صحبت کند و به «تقویم» و تعلیقات و «نُکت» و یادداشت های خودش وابسته بود از چار دیوار دیوان رسالت کم بیرون می رود. روشن است که چون این دیوان مجبور بود در امور مختلفی دخالت کند و نامه بنویسد، لذا میتوان فکر کرد که بخش عمده فعالیت شاه و درگاهش در این دیوان به نحوی بازتاب یافته است.

وقتی مسعود سرکار آمد و حسنک وزیر را کشت، خواجه حسن میمندی را علی رغم بی میلی او دوباره وزیر کرد. میمندی در اثر حبس قلعت کالنجر و تجارب زیادی که داشت نمی خواست وزارت را بپذیرد و پیغام و پسغام فراوانی بین او و شاه رد و بدل شد تا منجر به آن شد که وزارت را پذیرفت و با مداخله منجم و تعیین ساعت سعد (که آن موقع همیشه مراعات می شد) میمندی خلعت پوشید. شاه «مواضعه» یعنی قراردادی با وزیر همراه با سوگند توقیع کرد. در واقع از دهها مجلس مذاکره که شاه با میمندی یا پس از مرگ میمندی با وزیر سابق خوارزمشاه که پس از مرگ میمندی وزیر مسعود شد (یعنی احمد عبدالصمد) داشت. (بیهقی شرح تفصیلی آنرا آورده) روشن میشود که،

آنها با صراحت سخن می گفتند، زیرا از نوعی تامین برخوردار بودند. البته با آنکه بقول بیهقی «تیر در جعبه» نمی گذاشتند و همه مطالب را «مصرح» می گفتند، ولی قبلاً دو شرط را مراعات میکردند: اول به سپهسالاران و کلیه حضار مراجعه میکردند و از آن ها نظر می خواستند. وقتی آنها ابراز عجز می کردند، آنگاه وزیر می گفت که البته نظر نظر امیر است و هرچه او بگوید **بندگان خاکسار** را جز فرمانبرداری روی نیست (مصلحت نیست) ولی اگر امیر اجازت دهد آنها هم سخنانی برای گفتن دارند.

امیر البته اجازه می داد و آنها با ادب تمام ولی صریح نظر خود را اگر چه خلاف نظر امیر بود می گفتند. امیر می گفت «نیک آمد» یا می گفت «تا در این بیانديشم». البته سخن آخر با امیر بود. نظر وزیر فقط و فقط جنبه مشورتی داشت. ولی وقتی امیر نظر وزیر را نمی پذیرفت و اراده خود را اجراء میکرد، هم میمندی و هم پس از او عبدالصمد سخت ناراضی میشدند و آنرا علامت لجاج و استبداد مسعود میدانستند. وقتی هم که امیر در عمل میدید که حرفش غلط از کار در آمده، گناه را به گردن وزیر می انداخت. مثلاً پس از حوادث خوارزم که منجر به از دست دادن آنجا شد، بیهقی می نویسد: «و طرفه آن بود که با وزیر عتاب کرد که خوارزم در سر پسرت شد و وزیر را جز خاموشی روی نبود خان و مانش بکنند و زهره نداشت که سخن گفتی.»

با آنکه فاصله امیر با وزیر بسیار است و امیر میتواندست وزیر را در هر آن به هیچ بدل کند ولی پس از امیر احترام وزیر یا «خواجه بزرگ» تا حدی است که خود شاه نیز آنها تا حدی مراعات می کند. رسم بر این بود که وزیران را از میان افراد با تجربه و دانا انتخاب می کردند و

کسانی مانند بلغمی، میمندی، کندری، نظام الملک، خواجه رشیدالدین فضل الله، نمونه های برجسته ای هستند. مذاکراتی که بیهقی از زبان وزیر نقل می کند واقعاً نشانه خردمندی و بصارت آنهاست. طبیعی است که آنها با جان و دل و یا بقول بیهقی «از میان دل» از منافع دولت استبداد غزنوی و روابط بیعت آمیزش با خلافت دفاع میکردند، ولی بهرجهت در این دفاع با تجربه بودند.

دیوان رسالت صاحب یا رئیس پراعتباری داشت که در تمام دوران سلطنت محمود و مسعود در اینکار باقی بود، لذا صلابت و مهابت بزرگی کسب کرده بود. بیهقی بسیار به رئیس خود یعنی بونصر مشکان می نازد و جای آن دارد. بونصر در پارسی و عربی استاد مسلم بود. خرد سیاسی او از وزیران کمتر نبود. غرور و مناعت و حتی شجاعت معینی داشت. ثروت افسانه آمیز بهم زده بود. لذا عملاً در سرای دولت پس از امیر و وزیر نفر سوم محسوب میشد.

میتوان دیوان رسالت را با توجه به توضیحات پراکنده و جسته و گریخته بیهقی در نزد خود تصور کرد. خود بونصر «سرائی چون بهشت» در شارسستان شهر بلخ به «کوی سیمگران» داشت. صبح با اسب زرین ستام و غلامان به کوشک امارت می آمد و در طارم، در وثاق دیوان رسالت پشت دوات یا دویت بسیار بزرگ نقره ای می نشست و دبیران برحسب اهمیت آنها در چپ و راست او می نشستند و «دُرَج» یا جعبه کاغذ و دوات و قلم در پیش داشتند. بیهقی خوش خط بود و به خط مقرمط می نوشت. \* لذا بسیاری از نسخه های (یا چرکنویس) اسناد را بیهقی

\* خط مقرمط یعنی خط ریز.

به بیاض (یعنی پاکنویس) بدل می کرد و پیداست که محرم اسرار بونصر نیز بود زیرا در موارد عدیده ای می نویسد که سپس بونصر مذاکرات خود را با امیر یا وزیر با وی در میان گذاشت و چنین و چنان گفت.

اسنادی که در دیوان رسالت تنظیم میشد بسیار متنوع است و وقتی از گوشه و کنار تاریخ بیهقی اسامی این اسناد جمع آوری میشود، می توان این فهرست را تنظیم کرد:

۱- *ملطفه* یا نامه های کوچک؛

۲- *منشور* یا فرمان برای نصب یا عزل که به توفیق امیر میرسید؛

۳- *مواضعه* یا قرارداد. واژه عهدنامه هم بکار میرود که گویا عیناً

همان مواضعه نیست؛

۴- *مشافهه* یا دستور نامه که بشکل شفاهی گفته میشد ولی در عین

حال کتباً ثبت میشد تا پیغام برنده حرف کم یا زیاد در آن باب نزنند.

میتوان مشافهه را پیغام کتبی و شفاهی ترجمه کرد؛

۵- *گشادنامه* یعنی اعتبار و اجازه نامه و واژه «نامه جواز» هم به کار

می بردند؛

۶- *تذکره* یعنی فهرست اشیاء و پدیده ها و اثاث و امثال آن؛

۷- *عنایت نامه* یعنی نامه توصیه؛

۸- *رقعت* یعنی نامه بطور کلی و خود واژه نامه نیز بکار میرود؛

۹- *جریده* یعنی فهرست اسامی اشخاص که برای امور مختلف مورد

احتیاج است؛

۱۰- *مصادره* یعنی سند مصادره اموال شخصی موقوف و

«فرو گرفته»؛

۱۱- *نامه مظالم* که در مواردی لازم بود برای ارائه به شاه یا وزیر بنام

کسی یا ارگانی تنظیم شود، شکایت نامه. معمولاً اسناد در «دوات خانه» که نوعی بایگانی بود، نگاه داری میگردید.

نکته مهم در نگارش ملطفه ها و رقعت ها و نامه ها و دیگر اسناد نوع «خطاب» بود. مثلاً خطاب به خلیفه یا خان ترکستان یا خوارزمشاه یا وزیر یا عمید عراق یا خویشان شاه چگونه باید باشد؟ این خطاب نوعی «هواسنج» بود که با آن درجه احترام یا مراعات امیر روشن میشد. نوع خطاب را معمولاً خود امیر معین میکرد. منتها بیهقی تصریح می کند که «مخاطبات باستصواب صاحب دیوان می رفت.» و علت هم واضح است، زیرا صاحب دیوان در این زمینه تجربه داشت. مثلاً در موردی که محمود باو دستور داد که درباره اصرار خلیفه برای طرد حسنگ وزیر پاسخ سخت و درشتی بنویسد، بونصر مشکان چنان نامه ای نوشت. بلکه چنان نوشت که بندگان به خداوندان نویسند!\*

اسناد را «دیوان بان» که نوعی پیشخدمت بود به «وکیل در» که نوعی کارگزار و رابط بود می‌رساند و «وکیل در» آنرا به آدرس لازم می فرستاد. از اینجا بعد کار، کار «صاحب برید» و «دیوان برید» بود. هر چندی یکبار «اسکدار» نقطه ای می‌رسید. اسکدار یعنی کیسه چرمی مخصوص نامه ها. برای آنکه نامه رسان در اسکدار دست نبرد آنرا با حلقه آهنی می بستند. باینکار می گفتند: «حلقه برافکندن» و سپس آن را مهر میکردند و به اینکار می گفتند: «بَر در زدن». لذا در بیهقی غالباً

---

\* نظام الملک در سیاست نامه از این که نظمی [؟] در القاب و مخاطبات در زمان او باقی نمانده بود، ناراضی است.

به این جمله عجیب و نامفهوم (نامفهوم برای معاصران) برمی خوریم که مثلاً اسکدار غزنین آورده بودند «حلقه افکنده و بر در زده». اسکدار را می گشودند و در آن نامه های دولتی معمولاً در «خریبه» یا کیسه بود. گاه «خریبه» ها از دیبا بود و گاه چرم. خریبه حکم پاکت داشت. صاحب برید، دیوسواران و خیلانشان مسرع و مجمزان در اختیار داشت که با سرعت اسکدار را به مقصد میرساندند. چنانکه می بینیم، در اطراف نامه رسانی فرهنگ خاصی وجود داشت که از نظم و سنت دیرینه خبر میدهد.

صاحبان برید را امیر با دقت انتخاب میکرد و هر ناحیتی صاحب بریدی داشت که قاعدتاً مورد اطمینان خاص شاه بود، زیرا در این حال نقش جاسوسی را نیز ایفا می کرد.

دیوان عرض چنانکه در بخش خاصی توضیح خواهیم داد به امر سپاه می پرداخت و بوسهل زوزنی بر راس آن بود ولی کارش با دیوان استیفاء و وکالت نوعی تماس نزدیک می یافت زیرا بایست حقوق یا بیستگانی لشگر را تامین کند. \* لذا امور مالی جای مهمی در کنار فعالیت اداری این دیوان داشت. بیستگانی، صلت، نثار، هدیه، اجری، مشاھرہ، راتبہ، وظیفہ، همه و همه انواع کمک مالی و حقوقی است که دولت به عمال گوناگون خود می پرداخت و این مخارج «صارفات» یا «اخراجات» نام داشت، چنانکه درآمد بویژه درآمد کشاورزی معمولاً گاه «ارتفاع» نامیده می شود. \*\*

---

\* نظام الملک می گوید بیستگانی هر سه ماه یک بار داده میشد. این مطلب در نزد بیهقی تصریح نشده است.

\*\* ارتفاع، اصولاً یعنی رسیدن محصول و وقت درویدن آن.

منبع اساسی عایدی پس از جنگ و غارت، خراج بود. امیران تابع امیر مسعود می بایست موافق مواضعات معین خراج سالانه خود را پردازند والا وای بحالشان. بیهقی درباره پیغام امیر به «پسر کاکو» که خود یکی از پادشاهان مرکز ایران بود می نویسد: «هرسالی دویست هزار دینار هریوه (دینار هراتی) و دو هزار طاق جامه از مستعملات آن نواحی بدهد بیرون هدیه نوروز و مهرگان از هر چیزی و اسبان تازی و استران با زین و آلت سفر از هر دستی.»

روشن است که «پسر کاکو» از جیب نمی داد و سلسله غارت تا حد مولدان اساسی ثروت یعنی دهقانان و محترفه میرفت. درباره سیستم خراج تحقیق جداگانه ای ضرور است.

جشن ها از وسایل غارت بود. هدیه و نثار در جشن ها از اندازه بیرون بود. وقتی کسی شغلی تازه میگرفت و خلعت می پوشید، در خانه می نشست و دسته دسته می رفتند و «حق می گزاردند» حق گزاردن یعنی هدیه و نثار دادن. بعنوان خراج گاه عین محصول نیز یک جا و یا اگر دهنده امکان نداشت باصطلاح آن ایام «نجم نجم» یعنی به اقساط دریافت میشد و افرادی که «مُسْتَحْت» یا «ژولنده خراج» نام داشتند آنها را می ستانند. در مواردی شاه می توانست خراج را «وضع» کند. یعنی حذف کند و آنرا خراج «موضع» یا «موضوع» می گفتند. ولی دقت بود که «مالی مستغرق نشود» یعنی حیف و میل و تلف و یا مسکوت عند نشود. یا برخی از رجال دولتی برای جلب رضایت شاه در «توفیر» یعنی صرفه جویی می کوشیدند تا به «بیت المال» کمک کنند. مسئله توفیر از مسائل مورد بحث مالی بود و برخی ها آنرا سخت مذموم می شمردند.

یکی دیگر از منابع غارت، مصادره کل اموال کسی بود که مغضوب

می شد که گاه مطلب از جهت شرعی به «تسجیل» خود او نیز میرسید و «محضر» ها می نوشتند و «ضیعت و عقار» و اثاث و پول و غلامان و کنیزان را می گرفتند. بهمین جهت نه محمود و نه مسعود از جهت مالی دچار کوچکترین اشکالی نبودند.

بقول غزالی در نامه ای که اینک تنها از خاطره می آورم (گویا در خطاب به سنجر پادشاه سلجوقی) گردن اسبان شاه از طوق های زر و سیم در کار شکستن بود، زیرا از رعایا سه بار پوست باز می کردند! الحق ستم را اندازه نبود و تیره روزی «رعایا» را کرانی نه.





[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)  
تبرستان

## جنگ و سپاه

ترتیب سپاه برای جنگ کار عمده و اساسی سلطان غزنوی بود. خواه به قصد گشودن ولایت تازه، خواه به بهانه «غزاء» بر ضد بت پرستان هندی (و در واقع برای غارت و اسیر کردن) خواه برای فروخواباندن شورش و نافرمانی «متغلبان» و «بی خداوندان»، خواه برای مقابله با تجاوز سلجوقیان و ترکمانان غز و خرلیخ که در اواخر سلطنت مسعود رخنه خود را به خراسان تشدید کرده بودند...

هم محمود و هم مسعود جنگ را دوست داشته اند و خودشان مردم جنگی بوده اند و در گیرودارهای سخت از اینکه خود وارد میدان شوند ابائی نداشتند و حتی گاه در این موارد بی پروائی نشان میدادند. از توصیفات بیهقی پیداست که مسعود قوت بازوی جانانه ای داشت. بیهقی

از اشکال مختلف جنگ سخن می گوید مانند «جنگ مصاف» که رویارویی دو لشگر با هم بود و «جنگ رخنه» که نمونه آنرا در وصف نبرد سپاه مسعود باغوریان می بینیم و هدف آن سوراخ کردن دیوار یک حصار محکم و نفوذ در داخل آن بود. و «جنگ ریشایش» که ما امروز تن به تن می گوئیم. «جنگ برای تعقیب» هزیمتیان هنگامی که سپاه پیروزمند باصطلاح بیهقی «به دم هزیمتیان» میرفت و از آنها تا میتوانست نابود میساخت و آنان «کور و کبود باز می گشتند».

در یکی از این جنگ ها مسعود را می بینیم که بقول بیهقی «دریازید و یکی را عمودی بیست منی بر سینه زد که ستانش بخوابانید.» با اینهمه مسعود در جنگ با متجاوزان سلجوقی بویژه در «نبرد دندانقان» دچار ناکامی و یاس شد، یعنی همان واقعه ای در ابران رخ داد که همیشه رخ میداد: قبایل بیابانی سختی کشیده و صبور و قانع به آسانی بر لشگریان خورده و خوابیده ای که همه اش در اندیشه زین ستام زرین بودند، غلبه یافتند. بوسهل زوزنی عارض لشگر مسعود این مطلب را ساده و خوب بیان کرده است: «بیابان ایشان را پدر و مادر است، چنانکه ما را شهرها.» بونصر مشکان صاحب دیوان رسالت در گفتگوی خود با شاگردش ابوالفضل بیهقی در آستانه سقوط خراسان بدست سلجوقیان، علل را مشروح تر بیان می کند و می گوید: «خداوند جهان (یعنی مسعود) شادی دوست و خودرای و وزیر (مقصود خواجه عبدالصمد است) متهم و ترسان، و سالاران بزرگ که بودند (مقصود غازی و اریاق است) همه رایگان برافتادند، و خلیفه این عارض (یعنی نماینده دیوان عرض که در واقع وزارت جنگ و مالیه بود) لشگر را بتوفیر (یعنی سخت گیری و صرفه جوئی مالی) زیروزبر کرد و خداوند زرق او میخرد، و ندانم که آخر

این کار چون بود. و من باری خون جگر میخورم و کاشکی زنده نیستمی، که این خللها نمیتوانم دید.»

یعنی در سال ۴۳۰، در آستانه شکست دندانقان خواجه احمد عبدالصمد وزیر به بونصر مشکان می گوید و او سخنان وزیر را برای بیهقی بدین نحو نقل می کند: «چو از این خلوت فارغ گشتیم، وزیر مرا گفت: «می بینی این استبدادها و تدبیرهای خطا که این خداوند پیش گرفته است؟ ترسم که خراسان از دست ما بشود که هیچ دلایل اقبال نمی بینم.» بونصر مشکان به عبدالصمد پاسخ داد: «خواجه مدتی دراز است که از ما غائب بوده است. این خداوند نه آنست که او دیده بود و به هیچ حال سخن نمی تواند شنود... و جز خاموشی و صبر روی نیست. اما حق نعمت را آنچه دانیم، باز باید نمود، اگر شنوده آید و اگر نیاید.»

این نمونه ها که آوردیم به روشنی فساد و گندیدگی درون دربار غزنوی را نشان میدهد. در حالیکه طغرل سلجوقی و دو برادرش به قبیله هائی که هنوز قدرت آنها را فاسد نکرده بود می تاختند و مقدر بود که امپراطوری پهناور غزنوی و پادشاه پرصولت و «حشمت» آنها دچار شکست و هزیمت کنند. درجائی که بیهقی از دو گروه «عظامی» (آنهائی که به حسب و نسب خود می لافند) و «عصامی» (آنهائیکه به لیاقت خود متکی هستند) سخن می گوید، می نویسد: «و هستند درین روزگار ما گروهی عظامیان با اسب و استام و جامه های گران مایه و غاشیه و جناغ که چون بسخن گفتن و هنر رسند چون خر بر یخ بمانند و حالت و سخنشان آن باشد که گویند پدر ما چنین بود و چنین کرد! و طرفه آنکه افاضل و مردمان هنرمند از سعایت و بطّر ایشان در رنج اند.»

ارتش غزنویان به دو بخش عمده سپاه درگاهی و سپاه سلطانی تقسیم

میشد، که بر راس سپاه سلطانی سپهسالار قرار داشت. طرز ایجاد سپاه سلطانی این بود که به گفته بیهقی «وزیر و عارض» (یعنی رئیس دیوان عرض که بوسهل زوزنی بود) و حاجب بزرگ می نشستند و مردم خیاره (زبده، ممتاز) را نام می نوشتند و سیم نقد میدادند تا لشگری قوی ساخته آمد. «در اختیار «دیوان عرض» فهرست هائی بود بنام «جریده» که در آن اطلاعات لازم درباره کسانی که میتوانند در لشگر خدمت کنند، نوشته شده بود. «صَفَه تاج» در کوشک شاهی و میدان شابهار در بیرون شهر غزنین محله سان دیدن لشگر بود. (پس از آنکه این لشگر آماده میشد)

مثلاً بیهقی می نویسد: «و دیگر روز امیر برنشست و بدشت شابهار آمد و بر آن دگان (یعنی بنا یا سکو) بنشست و لشگر بتعبیه بر وی بگذشت و لشگری سخت بزرگ، گفتند پنجاه و اند هزار سوار و پیاده بودند همه ساخته و نیک اسبه و تمام سلاح - و محققان گفتند چهل هزار بود - و تا میان دو نماز روزگار گرفت تا آنگاه که لشگر بتمامی بگذشت.»

به افراد لشگر حقوق بنام «بیستگانی» پرداخت میشد و غارتها و مصادره هائی که انجام می گرفت در واقع بخشی برای پرداخت بیستگانی لشگر بود و بخشی برای هدیه به سلطان و اعیان. بیهقی در یک جا تصریح می کند که «و کس را زهره نباشد که بدستی (یک وجب) زمین حمایتی گیرد، که مالی بزرگ باشد هر سال بیستگانی این لشگر را و هدیه ئی با نام سلطان و اعیان دولت را» و «اگر برین جمله باشد قبا تنگ آید» یعنی بودجه نمی رسد.

اما سازمان ارتش چنین بود که پس از سپهسالار، سالاران بر راس

صنوف مختلف ارتش (از پیلانان، سواران، یک سواران، دیوسواران، پیادگان، بنه و حشر) قرار داشتند.

در زیر دست سالاران، سرهنگان و سرهنگ شماران بودند. در زیر دست آنها نقیبان و مقدمان و سپس نوبت خيلتاشان و پیادگان میرسید. سپهسالار، سالاران، سرهنگان، سرهنگ شماران، نقیبان و مقدمان مرتبه داران ارتش بودند. و سپهسالار و سالاران در هیئت حاکمه «خداوندان شمشیر و قلم» نام داشتند، جزو «خداوندان شمشیر» به حساب می آمدند. خيلتاش نیز وزنی داشت... [چند کلمه ناخواناست] «یکه سواران» یا دیوسواران و یا خيلتاشان مسرع بودند. پیلانان نیز اهمیت داشتند. و پیلان ماده و نردر اختیار آنها بود. از پیلان استفاده های مختلف میشد. گاه روی آن مهدهای مجلل می گذاشتند و امیر یا سپهسالار بران سوار بودند. و گاه کار این پیل ها قلعه گشایی و حمله به صفوف مقدم دشمن بود. البته از پیل ها برای افکندن متهمان زیر پایشان نیز «استفاده» میشد. و سپس آن تیره روز را بر عاج فیل می آویختند و در شهر می گرداندند. پس از خيلتاشان و پیادگان نوبت بَنه بود که می بایست علوفه ستوران و غذای لشگر را تامین کند. یکی از دلایل استراتژیک شکست دندانتان را خود سلجوقیان بنه سنگین سپاه غزنوی میدانستند. سلجوقیان بی بنه بودند و لذا قدرت مانور و سبکساری آن ها در تاخت و هزیمت زیاد بود. پس از بنه نوبه حشر بود که عبارت بودند از حرفه مندان اسلحه ساز و انواع مردم عادی که در لشگر بودند. از حشر گرفتن هم در جنگ و هم در شکار جرگه (شکار پره) استفاده می شد. حشرگیری یکی از نشانه های وضع غلامانه مردم بود که از خود کمتر اختیار و حقی نداشتند. اما سپاهی که در درگاه همیشه حاضر بود و تحت نظر صاحب بزرگ

و حجاب و پرده داران قرار داشت غلامان وثاقی و غلامان سرانی و غلامان بیرونی بودند. غلامان وثاقی غلامانی بودند که خطشان نامیده بود. در میان غلامان انواع «ریاضت» یعنی تمرین در ورزش برای تسلط یافتن بر کاربرد اسلحه یا باصطلاح بیهقی «شورانیدن سلاح» مرسوم بود. بیهقی از «چوگان و سلاح و نیزه و تیرانداختن و دیگر ریاضت‌ها» نام می‌برد. فی‌المثل می‌گوید که بای تگین «بشورانیدن سلاح‌ها استاد بود». این سپاه نیز در جنگ‌ها شرکت می‌کرد.

بقیه لشکر که بشکل سنتی از هزارها سال باز مراعات میشد تقسیم آن به طلیعه، قلب، میمنه، میسره و ساقه‌ها بود. هربخشی از «گُردوس»‌ها تشکیل میشد (که در عربی یعنی یک دسته سپاهی و من تصور می‌کنم که از واژه لاتینی «corpus» آمده باشد.) سلطان معمولاً در قلب می‌ایستاد با چتر و علامت و البته بیشتر در مهد پیل جای داشت. ولی گاه سلطان را اندرزگران درباری دورتر از جبهه نگاه میداشتند، مثلاً می‌گفتند: «خداوند به بلخ بنشیند و امیدوار باشد.» قاعدتاً یعنی مانند پشت بنه مطمئنی از جهت نظامی و مالی ارتش را حفظ کند. به تعبیه در ارتش اهمیت زیادی میدادند و بیهقی گاه از «کوکبه ای و تکلفی ساخته بودند سخت عظیم» سخن می‌گوید. اگر تعبیه گسسته میشد، این علامت شکست بود. گاه جنگ فوق العاده شدت می‌گرفت و در این موارد بیهقی اصطلاحات «جان را بزدند»، «داد بدادند» را بکار می‌برد و چند بار از نعره کشیدن سپاه سخن می‌گوید، برای توصیف حدت جنگ، می‌گوید: «آسیاها به خون میشد گرداند.» البته فرار کردن از صحنه جنگ هم کار ساده‌ای نبود، زیرا قبلاً چندین سرهنگ «شهم و کافی» را در پشت جبهه نگاه می‌داشتند تا اگر کسی خواست بگریزد او را در دم با یک ضرب

شمشیر به دو نیم کنند!

تامین علوفه و آب و غذا مسئله بزرگی برای ارتش تعبیه دار و منظم غزنوی بود. در نبرد با سلجوقیان بویژه سوار و ستور و پیل در اثر کمبود آب با اصطلاح بیهقی «به تاسیدند» یعنی به شدت فرسوده شدند. بویژه آنکه دشمن برخی چاه های آب را که در دسترس بود زهرآلود کرده بود.

اسلحه ای که بیهقی در نقاط مختلف کتابش از آن نام میبرد عبارت بود از: عمود، دبو، ناچخ (که نوعی تبرزین است) و میطرد (یعنی نیزه کوتاه) و زوبین و نیزه و شمشیر یا تیغ و گناره (که باید همان قداره باشد و شاید با واژه فرانسوی coutraulet (?) نیز دارای هم ریشگی است) و دشنه و سپر و کیش و چوب های تیر و کمان و کمان دان (یا نیم لنگ) و شفا (که آن هم نوعی کیش و تیردان بود) و قراچور یعنی شمشیر بلند (و دارنده آن را قراچورلی می گفتند) و برگستوان و مقرعه و غیره. برای ایجاد جو هیجان از آلات موسیقی نظامی مانند کاسه پیل و بوق و دهل و کوس و دبدبه استفاده میشد و «بوقی» شغل مهمی بود و یک بوقی نود ساله که از زمان آل بویه کارش بوق زدن بود در جریان جنگ مسعود با باکالیجار پادشاه طبرستان در گذشت که مسعود بویژه از آن اظهار تاسف کرد. کل این وسایل از نفرات تا اسلحه و موزیک نظامی «آلت و عدت» نام داشت.

مجموعه پیل های ارتش مسعودی (که تحت نظارت حاجب بوالنصر مقدم پیلبانان قرار داشت) بنا به تصریح بیهقی به شماره پرهیبت ۱۶۷۰ پیل میرسید. پیلان ماده دیوار افکن و دروازه شکن بود و غلامان سرائی گردن کش «به ریش نزدیک» آن ها را اداره میکردند.

افراد سپاه سلطانی از جهت قومی نیز متنوع بودند و بیهقی از کردان



و ترکان و اعراب، هندوها و دیلمان و خَلج نام میبرد.\* و ایرانیها که معمولاً خود را «تازیگان» می خواندند، نقش کمتری در سپاه داشتند و حال آنکه نقش آن ها در دیوان ها (و از آن جمله دیوان عرض) قاطع است.

چارپایانی که در سپاه خدمت میکردند علاوه بر پیلان و اسبان و استران و خران و شتران و بویژه شتران جمآزه نیز بودند که رانندگان آن ها را «مجمز» می نامیدند و طبیعی است که وظیفه این مجمزان رساندن اخبار منهیان و مشرفان و سپهسالار به شاه و دربار نیز بود.

یکی از عمده ترین هدف های جنگ، خواه برای سلطان و سالارانش و خواه برای خود افراد سپاه غارت بود. در ظاهر گاه از «افواج حجت می گرفتند» که رعایا را نرنجانند ولی در عمل لشگر می بایست براتهایی را که بنام وی نوشته میشد، بپردازد. بیهقی می نویسد: «و از هرات و نواحی آن، بادغیس و گنج روستا و هر کجا دست رسید، بهزار هزار دینار برات نبشتند لشگر را و بعنف بستند به بهانه آنکه با ترکمانان چرا موافقت کردند. و کارها دیگر شد که این پادشاه را عمر باخر رسیده بود، و کسی زهره نمیداشت که بابتدا سخن گفتی با وی و نصیحت کردی.»

اینکه بیهقی می نویسد: «کارها دیگر شد» بی لطفی است. غارت از لشگر و بوسیله لشگر از رعایا از زمان سلطان محمود رسم عادی بود. تمام «غزوات» محمود (که باصطلاح برای ادای دین مذهبی خود انجام میداد) به قصد غارت و دزدی بود. مثلاً بیهقی نقل می کند که زمانی محمود از

---

\* خواجه نظام الملک در سیاست نامه تنوع قومی در سپاه را ضرور میدانند زیرا موجب هم چشمی و رقابت بین آنها میشود و این بسود بهبود جنگاوری آنهاست. بعلاوه از همدستی احتمالی آنها جلوگیری می کند.

خوارزمشاه نثار و هدیه ای خواست «چنانکه فراخور ما باشد» و بعد نوشت که این نثار و هدیه فقط برای حفظ ظاهر است و الا همان نثارها مجدداً «در نهانی نزدیک وی فرستاده آید، که ما را به زیادت مال حاجت نیست.» و سپس این جمله را که کاملاً وضع را مجسم می کند می افزاید: «و زمین قلعت های ما پر بودند از گرانی بار زر و سیم.» اندازه غارت را ببینید!

این جریان را داستان ابوالحسن بولانی و پسرش که افرادی پارسا بودند و بیهقی از آنها حکایت می کند بیشتر مجسم میسازد. مسعود بقول خودش برای تظهير زر و سیم غارتی تصمیم گرفت که چند کیسه هزار مثقالی طلا را به این مرد پارسای فقیر و پسرش بدهد بزبان آغاجی خادم قاصد خود پیغام داد که پدرش محمود بتان زرین شکسته و بگداخته و پاره کرده و باصطلاح «حلال تر مال هاست». ابوالحسن بولانی گفت: «نگویم که مرا سخت در بایست نیست. اما چون بدانچه دارم و اندک است قانعم و زر و وبال این چه بکار آید؟» پسر بولانی هم گفت که من در دامن این پدر تربیت شده ام و آن «حلال تر مالها» را نپذیرفت.\*

نه فقط ابوالحسن بولانی پارسا میدانست که مال های غارتی «وزر و وبال» است خواجه احمد عبدالصمد وزیر نیز زمانی در نامه ای به سلطان مسعود که قصد عزیمت به هند داشت، نوشت: «... و نیز برهندوان اعتماد نیست که سخت نیکوکار نبوده باشیم به راستای هندوان.» این اعتراف مهم و

---

\* زمانی محمد رضا شاه پهلوی برای تختی، پهلوان نامی پولی فرستاد تا او را بخرد. تختی آنرا پس فرستاد و گفت: مال دنیا را بدنیا دار بخش! - جیفه را پیش سگان انداختیم.

جسورانه ایست. مسعود از این سخن عصبی شد و گفت: «این مرد خرف شده است و نداند که چه می گوید.» در زمان نادرشاه نیز یکبار دیگر ما به «به راستای هندوان» نیکوکار نبوده ایم.

علاوه بر غارت اموال، اسیر گرفتن و برده سازی نیز در کار بود. در موردی بیهقی می نویسد: «قطار اسیران از بلخ بود تا لاهور و ملتان.» بهمین جهت سپهسالار غازی یا سرسالار (که همه خود را غازی می شمردند) با گروه بزرگی از سپرکشان و جنیبتان و دیلمان و چتردار و اسلحه دار و طبلک زن و غیره حرکت می کردند.



## شمه ای درباره جامعه و طبقات

ترکیب شهر و روستا و قلعت از سوئی با سراپرده ها و خیمه ها بعلت خصلت ایلیاتی، هیئت حاکمه تا دورانی از سوی دیگر، بسیار مرسوم است. تنوع خیمه ها نظر را جلب می کند. علاوه بر «خرگاه» که خیمه بزرگ شاه و سپهسالار بود ما واژه های «سراپرده»، «خیمه»، «شراعی»، «نیم ترک» و «خرپشته» را نیز در بیهقی می یابیم.

شراعی ظاهراً نوعی خیمه بود ولی چگونگی آن روشن نیست؛ نیم ترک خیمه کوچکی بود که ظاهراً جنبه پراتیکی داشته و در لشکرگاه ها بسیار بوده است. خریشته گویا با شاخه و چوب و غیره برپا میشده است و نوعی کلبه موقت بود.

امپراطوری غزنوی با تصرف فضای بسیار گسترده ای که از ترکستان چین و هند تا غرب ایران را در بر می گرفته، صاحب ایالات و ولایات و متصرفات بسیاری بود، که آنها را عمیدان، والیان و زعیمان و حاکمان و روسا اداره میکرده اند. گویا عمید و شیخ العمید خطاب معتبری بود که به حاکم یک منطقه اختصاص داشت. (مانند عمید عراق)، سپس والی ولایت عناوین زعیم یا رئیس شهر یا ناحیت اختصاص داشت (زعیمان ناحیت).

شهرها در دست «خداوندان شمشیر و قلم» یا مردم «روی شناس» یا «فراروی» یا «دیداری» یا «محتشم» بود. واژه های «محتشمان» و «اعیان» و «بزرگان» و «مهران» مرسوم ترین واژه ها برای بیان اشرافیت شهرها و ولایات و مناطق است که عبارت بودند از نقباء (یعنی روسای علویان، قضات و انمه و فقها و قانندان لشکر و اعیان کوی (یا محلت) و اعیان بازار که بنظر نگارنده می رسد. بیهقی در موردی هم «کشاورزان» را بمعنای مالکین محل بکار میبرد (اصطلاحی که تا امروز نیز بزرگ مالکان «خاضعانه» در حق خود ذکر می کنند). در پائین این پلکان «مردم عامه» قرار داشتند.

برای «مردم عامه» بیهقی تحقیرآمیزترین اصطلاحات را می آورد، مانند: «خُرده مردم» و «غوغا»، «مخاذیل»، «مردم خامل ذکر» و «چاکران» و «حشر» و «رعیت»، «تفاریق»، «حاشیت» و «اوباش» و غیره... و بعنوان یک درباری عالی رتبه از آنها با سوءظن یاد می کند. مثلاً می گوید: «بسیار مردم مفسد و شرجوی و شرخواه در بلخ هستند...» این توده های زحمتکش و تیره روز را که در اثر غارت وحشیانه چند درجه ای دچار روزگاری سیاه و رقت انگیز بودند، بمحض آنکه «می ژکیدند»

یا دست به کمترین پایداری می زدند، بشکل وحشیانه ای نابود می کردند و با اصطلاحات «بی خداوندان»، «باغیان» «متغلبان»، «خوارج»، «قرامطه»، «خونیان و هنبازان خونیان» و «خداوند کشندگان» و امثال آن از آنها یاد می کردند.

در میان شهرها از نیشابور و شادیاخ و بلخ و هرات و غزنین و لاهور (لوهور) بیشتر سخن میان می آید و احتمالاً کارآبادسازی محمود و مسعود بویژه در این شهرها انجام گرفته بود. بیهقی از سراهای گرانمایه و کوشک های بسیاری نام می برد مانند: **سرای امارت، کوشک محمودی، کوشک سپید، کوشک عدنانی** (یا **سرای عدنانی**)، **کوشک در عبدالاعلی** (که گویا درگاه و مرکز دیوانها بود) **کوشک کهن محمودی** (در **افغان شال**)، **کوشک نومسعودی، دولت خانه، سرای محمدی، سراپچه خاص** (مسعود برای تعویض لباس به آنجا می رفت)، **سرای چاشت خواران، سرای دیلمان، کوشک دولت**. واژه «صفه» در نزد بیهقی بمعنای عمارت و تالار و نظایر آنهاست و از «صفه تاج»، «صفه بزرگ» و «صفه نائبان» سخن در میان است. واژه گنبد به معنای مقبره است به طور اعم.

ظاهراً کوشکها و سراپهای گرانمایه و صفه ها در «قلعت» شهرها قرار داشتند که همان ارگ است و قلعت ها بر روی «انبوده» هایی از سنگ و خاک (این واژه را قزوینی «بنوره» بمعنای بنیاد خوانده) ساخته میشده است. کسی که وارد شهر میشد، اول وارد **بغض** (یعنی حاشیه فقیرنشین) شهر میشد که از کوخها و خریشته های زشت و ناچیز مرکب بود. سپس نوبت **شارستان** یعنی بخش اصلی شهر میرسید که بازار و مسجد آدینه و کوی محتشمان در آن قرار داشت. بیهقی در مورد شهرهای مختلف (بویژه نیشابور، بلخ و غزنین) از **کوی سیمگران و کوی علاء و کوی سیدبافان و کوی**

زنبیل بافان و بازار سعیدی و بازار عاشقان و بازار صرافان و بازار بزازان و بازار عطاران و بازار گوهرفروشان سخن می گوید. در وسط شارستان قلعت قرار داشت. دشوار است که بگوئیم آیا تمرکز همه کوشکهای سلطانی در قلعت بود یا نه، با احتمال قوی چنین بود.

ربض، محل زندگی غوغا و مخاذیل و خرده مردم بود. در شارستان مهتران و بزرگان و محتشمان و اعیان کوی و بازار منزل داشتند و در قلعت دربار و درگاه تمرکز یافته بود. یعنی قشربندی جامعه کاملاً در نظام ساختمانی شهر منعکس بود. در موردی بیهقی از «مطربان شهر و بوقیان شادی آباد بجمله با سازها» سخن می گوید و معلوم نیست منظور او از «شادی آباد» چیست و آیا محله فواجش است یا جز آن.

بزرگان و مهتران که خود به سختی مردم را غارت میکردند، بوسیله دربار غارت میشدند. مثلاً وقتی مسعود به قدرت رسید بنابه تصریح بیهقی: «جمله کشاورزان (یعنی مالکین) و وکلا و بزرگان توانگر را و هر کرا باز میخواندند بگرفتند و مالی عظیم از ایشان بستند و عزیزان قوم ذلیل گشتند.» همین روش موجب میشد که قشر مرفه جامعه پا نگیرد و تراکم لازم برای رشد هسته های سرمایه داری در بطن جامعه فئودالی تحقق نپذیرد. یعنی نظام ستمشاهی شرقی (دسپوتیسم) در تضاد شدید با جان گرفتن «توانگران» بود. هر چندی یکبار در اثر غارت آنها «عزیزان قوم» ذلیل میشدند.

بیهقی اینجا و آنجا به مناسبت هائی، اطلاعاتی درباره اثاث، لباس، غذا، معماری خانه و شهر بدست میدهد. که با آنکه پراکنده و مبهم است، مبحثی را بجاست. ما غالباً با واژه هائی مانند: رواق، صفه، خضراء، طارم، قبه، خوازه، خیش خانه، دکان، گنبد، میدان، باغ، میدان چوگان، قلعت، چارطاق،

سرای، سراپچه، وثاق، جامه خانه، ستورگاه، رباط، دهلیز، گلشن، حوض، فواره، دیولاخ، صحن، تنور و غیره روبرو می شویم که معنای اغلب آن ها روشن است ولی تقریباً همه آنها را با سایه و روشنائی بکار میبرد که تا حدی معنای برخی از آنها را مبهم میسازد. مثلاً رواق جائی بود که امیر از آن می گذشت و وارد سرای میشد. و صفه چنانکه گفتیم به معنای مطلق عمارت یا تالار است و خضراء معنای روشنی ندارد زیرا وقتی قرار میشد یک مکالمه ای بین امیر و وزیرش انجام گیرد، خواجه به طارم می رفت و امیر به خضراء و خواجه برای امیر پیغام می فرستاد. قاعدتاً کوشک امارت به دو بخش طارم (قسمت اداری) و خضراء (قسمت سلطنتی) تقسیم میشد. زیرا خضراء جای واژه های گلشن و باغ و میدان و نظایر آنرا نمی گیرد. دکان را هم بمعنای مختلف می یابیم. گاه در دوسوی پل دکانی می زدند که باید محجر پل باشد. گاهی می بینیم که ندیمان و شاعران در انتظار «بار» در دکان درازی نشسته اند و وقتی محتشمان می گذرند، آنها برمی خیزند و خدمت می کنند و زمین می بوسند. گاه می بینیم که امیر خود در دکان می نشیند (در میدان شابهار) لشگر با تعبیه و آلت و عدت از جلویش می گذرد. گاه هم مانند امروز بیهقی دکان را بمعنای دکانداری فریبکارانه بکار میبرد. خوازه مسلماً به معنای طاق نصرت است و اصطلاح خوازه بست غالباً بکار میرود. خیش خانه، آلاچیق مانند، خانه های تابستانی از شاخ و برگ درخت است که از درون با کتان مرطوب پوشیده میشد ولی مطلب باین روشنی نیز نیست زیرا وقتی مسعود در زمان پدرش خیش خانه ای با صورتهای الفیه و شلفیه برای شرابخواری و عیش خود ساخته بود، برای آنکه پدرش از رازش سردر نیاورد، «گچگر» آورد و دستور داد تا صورتهای گچ بیاندازند و برآن مهره بکشند. روی کتان یا شاخه ها که



نمیشد نقاشی کرد و سپس گچ کشید! وفاق بمعنای اطاق است. دیولاخ آخورهای بزرگی بود برای بستن پیل یا شتر بویژه در قلعت های نظامی که تحت نظر کوتوالان (حاکمان قلعه) اداره میشد، مانند دیولاخ های رباط کروان. معنای بقیه اصطلاحات همانست که امروز می فهمیم یا تقریباً همانست.

از توصیف بیهقی از چند باغ درجه عشق اشرافیت ایران به گل و گلپرووری دیده میشود. بونصر مشکان گویا صاحب باغ های گل پروری ممتازی بود که حتی شاه و وزیر را هوس دیدن می انداخته است. و لذا عجیب نیست که آن اندازه در ادبیات سامانی و غزنوی از انواع گلها صحبت میشود یا یکی از شاعران ایام می گوید:

گل نعمتی است، هدیه فرستاده از بهشت    مردم گرمتر شود اندر نعیم گل  
ای گل فروش! گل چه فروشی برای سیم؟    وز گل عزیزتر چه ستانی به سیم گل؟  
تردیدی نیست که غزنین در دوران محمود و مسعود به یکی از شهرهای آباد و معتبر بلاد اسلام مبدل شده بود ولی غارت و آتش سوزی عمدی دوران حمله نابودکننده عملاءالدین جهانسوز غوری و سپس غارت لشگریان مغول اثری از آن شکوه و جلال برجای نگذاشت و غزنه یا غزنین از آن ایام تا روزگار ما روی آبادانی بخود ندید تا آینده برای وی چه ذخیره ای داشته باشد.

از اثاث خانه بیهقی از ساغر، جام، پیلپا، ساتکین و صراحی و تخت و چاربالش از شوشه های زر و دواج از دبیقی ملکانه و نرگسدان، مجلس خانه، نقلدان و خوان و طبق و شمامه و دارافزین و شادروان (یا شادروانک) محفوری، قالی و ستام، چتر و علم، منجوق و جامه (لباس فرش اتاق) و طوق و جل و برقع و ساخت زر و صندوق، خلعت و هودج و کزآوه، محقه و مهد، طنبور، رود و انگشتری، عصا و چوب بند و طلی و بلسک و

غیره به تناسب سخن می گوید. معنای بسیاری از این واژه ها، همانست که امروز هم فهمیده میشود. ولی برخی توضیحات را بی ثمر نمیدانیم. پیلها ظرف شرابخواری بشکل پای پیل بود. ساتگین گویا ظرف های بزرگ پر از شراب بود که ساقی از آنجا شراب به حریفان بزم می گساریده است. در خوانچه ها غذا می آوردند و پس از غذا رسم شستن انجام می گرفت. شمامه کیسه های کوچک پر از کافور بود. شمامه کافور و عنبر را در «مجلس خانه» خانه های زرین می نهادند که شاید نوعی ظرف یا سینی بود تا هوای وثاق خوشبو شود. و این خوشبو کردن خانه ها و مساجد را «تخلیق» می گفتند. شادروان بطور کلی یعنی فرش و محفوری نوعی فرش کم قیمت مانند زیلو بود. ستام یعنی زین و برگ که زرین و سیمین و آهن سیم کوفته و آهن بود. محقه مانند هودج نوعی تخت روان بود. چوب بند وسایل بستن استخوان شکسته و طلی پارچه قطران آلود بود که به دوچوب بند می بستند و بسک سیخ کباب است. این نمونه اندک نشانه تنوع وسیعی است در اثاث که بویژه در خانه اشراف وجود داشت. در آثار آن ایام و هم عصر میتوان چندین برابر این میزان، واژه های مربوط به اثاث و لوازم زندگی را بیرون کشید.

در مورد غذاهای متداول نیز بیهقی اطلاعات پراکنده ای میدهد مانند آچارها و کامه های نیکو، قدید، نان خوردن، نان یخه، کباب بره، کباب نخچیر، ماهی، طبق های نواله، طبق های سنبوسه، لاگشته، رشته، هریسه، آفروشه و کوازه و نیز بارها از خوان های پرتکلفی که چیده شده بود، سخن می گوید.

مجلس باده نوشی همیشه پس از غذاست. (که بیهقی آنرا «نان خوردن» می نامد و همیشه بجای غذا خوردن، «نان بخوردند» می گوید) دقیقاً نمی توان ترکیب برخی غذاها را دانست ولی بنظر میرسد که هریسه

همان حلیم است و لاگشته یا لاخشته باید نوعی آش رشته باشد. و کامه دقیقاً روشن نیست که شیرینی است یا غذا. آچارهای نیکو که بیهقی از آن یاد می کند، ظاهراً انواع ترشیاها یا مرباهاست و در موردی می گوید: «سر خمره ها باز کردند و چاشنی می دادند.» که ظاهراً باید مقصد چشیدن باشد. اصطلاح فان یخه تا امروز نیز بمعنای نان های نازک مرسوم است و «قدید» واژه عربی بمعنای گوشت خشک است. در موردی بیهقی از تنوری بسیار بزرگ و بلند توصیف می کند که فراشان با نردبان از دیواره اش بالا میرفتند و در آنجا بره و ماهی و غیره کباب میکردند و مهمانان از خوشمزگی غذا تا حد «استلات» یعنی لیسیدن و با انگشت پاک کردن ظروف آن غذا را می خوردند.

نقل این عبارات شیرین و شیوای بیهقی در این مورد بی فایده نیست. وی می نویسد:

«پس امیر برخاست و بسرایچه خاصه رفت و جامه بگردانید و بدان خانه زمستانی به گنبد آمد که برچپ صدفه بار است و چنان دوخانه، تابستانی بر است و زمستانی بیچپ، کس ندیده است و گواه عدل خانه ها برجای است که برجای باد، - ببايد رفت و بدید - و این خانه هارا آذین بسته بودند سخت عظیم و فراخ و آنجا تنوری نهاده بودند که بنردبان فراشان بر آنجا رفتندی و هیزم نهادندی، و تنور برجای است. آتش در هیزم زدند و غلامان خوانسالار با بلسکها در آمدند و مرغان گردانیدن گرفتند و خایه (تخم مرغ) و کوازه (نیم رو، تخم نیم برشته؟) و آنچه لازمه روز مهرگان است ملوک را از سوخته و برگان روده (گویا انواع کباب است) میکردند... علی طریق الاستلات می خوردند.»

رشته ندانستیم چیست زیرا بیهقی در باره آن واژه آشامیدن را به کار

میبرد و آنرا همراه شراب بکار میبرده اند! **سنبوسه** غذای سه گوشی از خمیر پخته بود، شاید باحشو گوشت یا نوعی قطاب بود.

**آفروشه** حلوا مانندی بود که بر نان و کماج میمالیدند و مسلماً در جایی که بیهقی می گوید: «دانند که آفروشه نان است» یعنی فریبکاری و ظاهرسازی است. آنرا بهمین معنا بکار میبردند و نه بمعنای بلغور گندم که در فرهنگ ها آمده است. در فیروز کوه مازندران نوعی کره قهوه ای رنگ و ترش مزه که از دوغ به دست می آید «اورشه» نامیده میشد، و من آنرا در کودکی خورده ام و نمی دانم اکنون مرسوم هست یا نه؟ بهرحال افروشه در بیهقی همان لعاب شیرینی است که به نان معینی میزده اند. مصرف حلوا زیاد بود زیرا در توصیف یکی از مجالس مهمانی امیر، بیهقی از کوهی حلوا که بر آن برگان کباب شده نهاده بودند (!) سخن می گوید، که پیش از این یاد کردیم. متأسفانه بیهقی، با آنکه به تفصیل در کلام راغب است با توصیفات مجملی از قبیل خوانی سخت با تکلف مطلب را برگزار می کند و چون مطلب برای خود او روشن بوده، حدس نمیزده است که نبیرگان هزار سال بعد او چه شوقی دارند که از هر کوچکترین چیز مربوط به آن زمان سر در آورند و اکتفا می کند که بگوید: «خوردنی را خوانی نهادند سخت نیکو، با تکلف بسیار.»

بیهقی از مطبخ و مطبخی و **جوانج** که ما امروز خواربار می گوئیم و **جوانج کش** یعنی کسی که ضروریات مطبخ را به آن میرساند نیز سخن می گوید.

در مورد لباس هم در تاریخ بیهقی اطلاع کم نیست ولی این اطلاع بیشتر مربوط به لباس محتشمان و لشگریان است. واژه هایی که در مورد لباس و پارچه در بیهقی آمده از جمله عبارتست از: **دیبای رومی**، **سقاظون**،

قصب، توزی، زربفت، شاریا شاره، کمرزر پانصد مثقالی، شمشیر حمایل، طوق مرصع، قباى ديبای لعل، قباى پیروزه، کمرشکاری مرصع بجواهر، طراز، زنجیره، دستارچه، عقد گوهر، موزه بلند ساق، هار مروارید، جامه های رومی و بغدادی و سپاهانی و نشابوری، کلاه دوشاخ، کلاه چهاربر، عقدیکدانه، جبه عتابی، جبه مرغزی، جبه بُنداری، درّاعه، یکدانه، عمامه، دستارخز، ردا و قبا، کرباس، بارانی کرباسین، میاور از پر حواصل و غیره...

سقاظون نوعی پارچه زری بغدادی بود. قصب نیز نوعی پارچه گرانبها و ظریف یا به قول بیهقی «نازک» و «مرتفع» بود که فی المثل عمامه وزیر خواجه احمد حسن میمندی از آن بود. توزی و کتان پارچه های ظریف و بسیار متداول اشرافی آن ایام بود و بوحنیفه اسکانی شاعر و قاضی و دانشمند و دوست شخصی بیهقی در قصیده ای که مطلعش چنین است:

شاه چو دل برکند ز بزم گلستان      آسان آرد به چنگ مملکت آسان  
از این پارچه ها یاد می کند.

اولین بار که بیهقی امیر مسعود را در ایام کسالتش با بوالعلاء طیب دید، او یک پیراهن توزی برتن داشت و وثاق را تاریک کرده و پرده های کتانی مرطوب و شاخه های درختان آویخته بودند. شاه بر تخت خفته و بوالعلاء پای تخت نشسته بود. اما شاریا شاره نیز نوعی پارچه ظریف بود.\* قباهای زر و لعل و فیروزه که حتی ساقیان و شرابداران مانند طغرل و سارغ و دیگران بتن میکردند، نشانه آنست که ثروت و تجمل به چه حد رسیده بود! حاجبان جامه سیاه و کلاه دوشاخ داشتند و بهمین جهت آن ها را «سیاه داران» نیز می نامیدند و کمرزر و کمرسیم بستن به ترتیب برای غلامان وثاقی و سرائی امری عادی بود. هارمروارید باید رشته مروارید باشد

\* شار در لغت یعنی شاه و شاید شاره یا شار نوعی پارچه نفیس «شاهانه» و

«ملکانه» بود.

(اگر ہار را با واژه آلمانی Haar و واژه انگلیسی Hair بمعنای تار موی ہمیشہ بگیریم) جبہ عتابی، جبہ ای بود کہ از شہر عتابیہ در مغرب می آوردند و واژه Tapis فرانسه بمعنای قالی از ہمین نام عتابیہ آمدہ است. ذراعتہ نوعی روپوش ضخیم و شاید عبا مانند بود. طراز نام شہری بود نزدیک بخارا و در ادبیات فارسی «خوبان» طرازی معروفند و نیز نام کارخانہ بزرگی بود در بخارا بنام «بیت الطراز» کہ می گویند تا ہزار کارگر در آن کار میکردہ اند. لذا در این تردید نیست کہ نام پارچہ ایست ولی یکی از «مواضعات» و قراردادهای خلیفہ با امیر یا امیر با عمیدان و ولات این بود کہ نام خلیفہ یا شاہ بر «طرازجامہ ہا» نوشتہ شود. در اینجا باید واژہ طراز را بمعنای نوعی حاشیہ فہمید کہ شاید از پارچہ طراز بہ لباس میدادہ اند. (!؟)

در ایام عزا، برخلاف دوران بعد، لباس سفید می پوشیدند، چنانکہ در عزای محمود و القادر باللہ خلیفہ امیر مسعود با دستار و ردای سفید ظاہر شد. بیہقی می نویسد: «و امیر دیگر روز بارداد با قبائی و ردائی و دستاری سپید.» اما واژہ میاور از پرحواصل و بارانی کہ بیہقی در حق خود بہ هنگام سفر گرگان و مازندران بکار میبرد، روشن نیست. شاید میاور «میان ور» است کہ پوشیدن نظیر آن اکنون در نواحی سردسیر اتحاد شوروی مرسوم است، و همانند دیگر آن غرنہ آکندہ بودہ است زیرا حشو آن با غرنہ یا ابریشم خام بود و شاید «میان ور» یعنی کرتہ (Coat) کہ با پرحواصل پر می کردند و در سرما می پوشیدند! نام «بارانی کرباسین» در بیہقی بعنوان لباسی خَلق گونه و محقر تکرار میشود کہ باید آنرا بمعنای روپوش فہمید کہ فقرا می پوشیدند.

ہمین اندازہ نمودار سطح بالای تجمل در پوشاک است کہ ثروت

فراوان لااقل «مهتران» جامعه را بدان رسانده بود چنانکه حتی فرخی سیستانی شاعر در قطعه ای که مانند همه اشعار او (و مانند نثر بیهقی) سخت شیرین و دل‌ویز است می‌گوید:

از فضل خداوندی و از دولت سلطان      امروز من از دی بود امسال من از پار

هم با رمه خوبم هم با گله اسب      هم با صنم چینم، هم با بت فرخار

الی آخر...

قطعه که تماماً خواندنی است و شاعر سخت به ضیعت و غلامان و اسبان و هوار و ستوران گرانبار و ساز و سفر و سراهای دل‌ویز خود می‌بالد.

در دربار جامه‌خانه و جامه‌دار وجود داشت و از رسوم حتمی گرفتن شغل تازه خلعت پوشاندن بود و برای وزیر و حاجب بزرگ و سپهسالار و صاحب دیوان و رسول یا سفیر و **مبشری** که خبر فتح می‌آورد و غیره را خلعت‌های خاص مقرر بود. شخص مربوطه را **جامه‌دار** به **جامه‌خانه** می‌برد و او خلعت را بتن میکرد و به نزد امیر می‌آمد. مثلاً **خواجه احمد حسن میمند**ی ملقب به «شمس الکفاه» را وقتی به جامه‌خانه بردند و خلعت پوشاندند، خلعت را **بیهقی** چنین توضیح میدهد: «قبای سقلاطون بغدادی بود سپیدی سپید، سخت خرد نقش پیدا، و عمامه قصب بزرگ اما بغایت باریک و مرتفع و طرازی سخت باریک و زنجیره بی بزرگ، و کمری از هزار مثقال پیروزه‌ها در نشانده» **امیر مسعود** «دیناری و دستارچه بی با دو پیروزه نگین سخت بزرگ بر انگشتری نشانده بدست **خواجه داد...**» البته وزیر نیز برای شاه «نثار» خود را تقدیم داشت یعنی «عقدی گوهر بدست امیر داد. و گفتند ده هزار دینار قیمت آن بود...»

توصیف دیگری که در **بیهقی** آمده در وصف **خواجه بوالمظفر** برغشی

است که وزیر سامانیان بود. بیهقی می نویسد: «پیری سخت بشکوه، دراز بالای و روی سرخ و موی سفید چون کافور، در آعه سپید پوشیدی با بسیار طاقه های ملحم مرغزی. طاقه های ملحم، ۱ پارچه های مخصوص ابریشمی] و اسبی بلند برنشستی، بناگوشی و بر بند ۲ و پاردم و ساخت آهن سیم کوفت سخت پاکیزه، و جناغی ۳ ادیم ۴ سپید، و غاشیه رکابدارش در بغل گرفتی.»

اما از زنان در بیهقی به ندرت سخن به میان می آید و آنها را «سرپوشیده» یا «عورت» می نامد. سخن غالباً در مواردی از زنان در میان است که عروس یا باصطلاح بیهقی «ودیعتی» از جایی می آوردند، و گاه بیهقی از «حرم» یعنی اهالی حرم ها نیز سخن می گوید. ولی بسیار از بحث درباره زنان و حرمها می ترسد و صریحاً می نویسد: «بیرونیان را با چنین حدیث شغلی نباشد، نه در آن روزگار و نه امروز. مراهم ترسد که قلم من ادا کند از خاطر من» با اینحال به تناسب گاهی از: حُرّه، حُرّات و خاتون و حاجبه و سّتی و سیده و دایه و دادا و گنیز سخن می رود. حُرّه یعنی بانو و فی المثل نام خواهر محمود و عمه مسعود «حُرّه ختلی» بود. مادر مسعود «سیده ملکه» نام داشت. خاتونها زنان محتشمان بودند. واژه حاجبه نشان میدهد که علاوه بر حاجب مرد حاجبه زن نیز بود. سّتی کوتاه شده همان لغت عربی «سیدتی» (خانم من) است که در موارد پائین تر بکار میرفته مانند «سّتی زرّین مطربه» ودیعت ها یا عروسها را رسیده (بالغ) یا نارسیده (نابالغ) می گفتند. زیرا گاه ودیعت هفت ساله یا نه ساله می آوردند و می

۲- بر بند: سینه بند

۱- طلقه های ملحم: پارچه های ابریشمی

۳- جناغی: کوهه و قربوس زین

۴- ادیم: چرم



گذاشتند تا «برسد» (بالغ شود). اما زنان توده مردم دچار این بگیر و ببند «حرم سلطانی» نبودند. بیهقی در جایی می نویسد که در سفری «زنان پای کوب و طبل زن دیدم که پای می کوفتند و بازی می کردند.» یعنی میرقصیدند. در موردی نیز می نویسد: «زنان او را دارو دادند.» که نشانی از انتریک های داخلی حرمهاست.

اکنون باید از غلامان سخن بگوئیم زیرا در فئودالیسم ایران غلامداری سخت مرسوم بود. غلامان تا آنجا که از بیهقی میتوان فهمید بکار خدمت در خانه یا جنگ افزارها بودند چنانکه در گذشته نیز گفتیم. غلامان کوشکهای سلطنتی به سه گروه غلامان وثاقی و غلامان سرائی و غلامان بیرونی تقسیم میشدند که شاید با سن و سال آنها ارتباط داشته و بتدریج غلام، برحسب نشان دادن لیاقت خود در امور نظامی میتوانست به مقدم و نقیب و سالار و سپهسالار بدل شود.

مثلاً **طغرل ماهروی** ساقی مسعود که جامه لعل می پوشید و بعداً «طغرل کافر نعمت» نام گرفت، پس از کشته شدن مسعود با کمک گروهی از غلامان مدت چهل روز توانست سلطنت را از چنگ غزنویان بیرون کشد. غلامان خرید و فروش میشدند. خود سبکتگین پدر محمود در دوران غلامی خود جوانک دراز بالائی بود که چنانکه ابوریحان بیرونی نقل می کند و بهمین جهت خیلی دیر بفروش رفت. \* بازار خراسان [؟] (فروشدگان غلام) در آن ایام بسیار دایر بود. این طرز «اعتاق» و آزاد کردن بندگان و «برکشیدن» آنها به مقامات نظامی در روم نیز (بعد از مدت ها مبارزات غلامان) مرسوم شده بود. ولی برخلاف روم در ایران

نظام الملک، داستانی درباره سبکتکین می گوید که با روایت بیرونی و بیهقی فرق دارد ولی بعلت شلختگی نظام الملک در مسائل تاریخی، باید به بیرونی و بیهقی اعتماد کرد.

دوران بیهقی آثاری از کار غلامان در امور تولیدی نیست. اینکار «رعایا» یعنی دهقانان و شبانان و پیشه وران است.

از آنجا که بیهقی بعنوان یک عضو عالی رتبه دستگاه دولتی (درگاه) و در حیطة دید خود سخن می گوید اطلاعاتی که از توده اساسی مردم، تولیدکنندگان ثروت اجتماعی میدهد، تقریباً قریب به صفر است. در آمدن رسول خلیفه القائم بامرالله با مردم را بشکل محو و مبهم می بینیم که در بازارها بر سر رسول و موکب او «درم و دینار و شکر (شاید نقل) و طرایف نثار کردند و انداختند.» در جریان بردار کردن حسنک آنها را می بینیم که از این جریان ناراضی هستند و بزاری زار می گریند. سایه محوی از آنها را در روز مظالم دهی امیر مسعود می بینیم و این روزها که از آن یاد شده، توصیف نمی شود. از ضیعت های آباد سخن در میان است ولی ساکنین آنها را نمی بینیم. از تخت زرینی که مسعود برای خود ساخت و سه سال ساختن آن و مجسمه های آن که تاج را نگاه میداشتند، طول کشید، سخن در میان است ولی سازندگان این اثر زیبای هنری را نمی بینیم. از کاخ نو مسعودی سخن می رود ولی اینجا نیز، علی رغم دقت بیهقی در توصیف، جز نامی در میان نیست. خلاصه «مخاذیل» و «تفاریق» غائبند.

چه کسی آن شادروانهای منقش را می بافت. آن گنبدها و صفه ها را می افراخت. و آن فواره ها و حوض ها را تعبیه میکرد؟ البته طغرل لعل پوش و سارغ پیروزه پوش که نبودند... ولی آن ها توصیف می شوند. گاه شماری و توقیت در نزد بیهقی دارای مختصاتی است که توجه به آن بیفایده نیست. روز به چهاربخش: **بگاه** (صبح زود) **نیمروز**، **چاشتگاه** و **شامگاه** تقسیم میشود. از چاشتگاه به بعد بیهقی گاه می نویسد که «**بیگاه گونه**

شده بود» یا «تنگ» بود. لذا روز از پنجاه (بگاہ = بوقت) آغاز و به بیگاہ (بی وقت) ختم میشد. چون در تیرگی غروب و تاریکی شب وقوع حوادث نامساعد ممکن تر بود آنرا بیگاہ می نامیدند.

ملاک دیگر گاه شماری بیهقی نمازهاست: نماز پیشین، نماز دیگر، نماز خفتن و نماز شام. مثلاً در مورد یک رژه نظامی بیهقی می گوید که از «نماز پیشین تا نماز دیگر روزگار گرفت» و طول کشید.

تاریخ سالها را بیهقی منظمأ به عربی ذکر می کند مانند عشرين و اربعمائه (۴۲۰) و ماهها نیز ماههای قمری است. به سبک عرب، برای ۲۰ روز اول ماه صفت «مضین» را می آورد (عربی مَضین [؟] یعنی (وَجِب) برای ۱۰ روز بقیه صفت «بقین»). ولی از ذکر ساعت نشانی نمی بینیم. علاماتی مانند کوفتن کوس یا روشن کردن شمع و مشعله و اذان و غیره نیز برای توقیت بکار گرفته میشود.

از آنجا که بیهقی تقویمی برای خود ترتیب داده بود که حوادث روزها را به اصطلاح خود او بدان «تعلیق» میکرد، لذا تاریخ وی منبع گرانبھائی از گاهشماری دقیق است که در مورد روز و سال و حتی ساعت وقوع یک حادثه تردیدی باقی نمی گذارد و در عین حال تفاوت ادراک دقیق ریاضی امروزی ما از زمان که تجریدی است با ادراک کیفی و ملموس زمان در آن دوران که با پدیده های مختلف پیوند دارد، دیده میشود.

در همین جا بی مناسبت نیست بگوئیم، واژه «دینه» مانند «سخن دینه» (یعنی دیروزی) از اصطلاحات زیبایی است که از پیوند «ینه» با واژه دی پدید آمده چنانکه خواجه نظام الملک «امروزینه» بکار میبرد. کاربرد این پسوند در زبان بیهقی وسیع است، مثلاً نه تنها زرینه و سیمینه

و پشمینه، بلکه حتی خزینه یعنی ساخته شده از خزر را نیز بکار می برد. بررسی نامهای دوران غزنوی که در تاریخ مسعودی آمده است، تنوع قومی (اتنیک) جامعه غزنوی را نشان میدهد. لذا ما در همین مبحث، بی تناسب نمی دانیم این بررسی را نیز انجام دهیم.

پیش بینی سردار ایرانی که فردوسی از زبان او نوشت که نژادی در میان پدید خواهد آمد که نه ترک است و نه ایرانی و نه تازی و در عین حال همه آنهاست و سخنها به کردار بازی گری و فریب و عشوہ دادن در می آید، بویژه در دوران غزنویان (که نخستین موج سلسله های ترک در ایران حکمروا شد) صادق است.

خود امیر ترک بود و لشگرهای درگاهی و سپاهی از جهت فرماندهی ترکیب ترکی داشتند. در دیوانها ایرانیان نشسته بودند، ایرانیانی که فرهنگ عربی را پذیرفته و حتی با اعراب مهاجر و کوچ در آمیختگی خونی یافته بودند. زمانی بوسهل زوزنی صاحب دیوان عرض و بونصرمشکان صاحب دیوان رسالت در حضور ابوالفضل بیهقی که شاگرد (مرئوس) استادش (رئیس) بونصرمشکان بود، خواستند وقت را بخوبی و خوشی بگذرانند، کارشان شعرخوانی به عربی بود. زبان عربی را بونصرچنان خوب میدانست که وقتی رسول خلیفه القائم بالله آمد، او متن دو سند را از عربی در حضور سلطان به بداهت به فارسی ترجمه کرد. خود بیهقی نیز دارای یک مایه فرهنگی عربی - اسلامی بسیار جا افتاده است.

در عین حال هنوز سلسله های ایرانی مانند آل زیار و برخی شاخه های آل بویه برجای بودند و ما همه جا با یک سلسله نامهای ایرانی نیز برخورد می کنیم که برخی از آنها بسیار کهن و متعلق به دوران ساسانی بود.

از نامهای ترکی شروع کنیم: دو پسوند «تکین» یا «تگین» و «تاش» بسیار مرسوم است. تکین در ترکی یعنی «مانند» و تاش مانند پیشوند «هم» در فارسی است (مثلاً خیل‌تاش یعنی هم خیل، هم کار) و برخی ها می‌گویند تگین بمعنای امیر و فرمانده است.

آن اندازه که پسوند تگین در دوران غزنویان شهرت داشته در دورانهای بعدی سلجوقی و خوارزمشاهی، گویا چنان تداول و رواجی نداشته است.

پسوند تگین گاه تنها و بدون هیچگونه اضافه ای بکار میرفت ولی غالباً بدان واژه های فارسی (به ندرت) و ترکی (در اکثریت غالب موارد) اضافه میشد. مثلاً **شارتگین** و **نوشتگین** که با واژه های **شار** (نوعی پارچه ظریف) و **نوش** (بمعنای غسل) ترکیب شده. اما همانطور که گفته شد غیر از این دو مورد در بقیه موارد تگین به واژه های ترکی اضافه میشود مانند: **ارتگین**، **بوری تگین**، **ساوتگین**، **بای تگین**، **بگتگین**، **آسیخ تگین**، **یغان تگین**، **طغان تگین**، **البتگین**، **سبتگین**، **بلگاتگین**، **ینالتگین**، **قراتگین**، **بغراتگین**، **قتلخ تگین**، **پیری تگین** و غیره...

اما با پسوند تاش این نامها را میتوان ذکر کرد: **آلتونتاش**، **خمارتاش** و تاش خالی (مانند تاش فراش خاص مسعود) **خیلتاش** بعنوان واژه بکار میرود نه اسم و در فارسی این پسوند بعدها در واژه **خواجه تاش** (غلام یک خواجه) و نظایرش بکار رفته است.

علاوه بر این در سلسله نام های ترکی با پسوند تکین و تاش یک سلسله نامهای ترکی دیگر نیز مرسوم بود مانند **اریاق**، **یارق تشمش**، **بگتندی**، **منگیترااند**، **قای اغلن**، **ایلمنگو**، **یغمر**، **بوقه**، **قزل**، **قودقش**، **ارسلان**، **طغرل** و غیره.

اینجانب با اطلاع جزئی که از زبان های ترکی (بویژه ترکی آذری و ترکی عثمانی) دارم تصوراتی از معانی این نامها در نزد خود کرده ام که

خود را در ذکر آن مجاز نمی شمرم، زیرا بدان استنباط ها اطمینان لازم را ندارم و باید آنرا به آلتانیست ها و کارشناسان زبانهای ترکی مراجعه کرد. همینقدر باید بگویم که یکی از عادات ترکان که بسیاری از قبایل آنها زندگی بیابانی داشته اند آن بود که طفل را از جمله متناسب با شرایط زمان زایش نام گذاری میکردند و احتمال دارد که نام هایی مانند «یارق تغمش»، «یغمر» از آن جمله باشد. برخی نامها نیز دارای منشا لغوی و معنوی مانند نامهای دیگر خلق هاست، نظیر «قزل» یعنی زر و زرین و «ارسلان» یعنی شیر و «طغرل» یعنی عقاب.

بخش عرب زده و عرب تاب اسامی تمام و کمال عرب، اسم و کنیه داشتند و خواندن افراد با کنیه به تلخیص (بونصر، بوبکر، بوسهل، بوالعلاء، بو عمره، بوالفضل، بوالقاسم، بوالحسن) زیاد مرسوم بوده است. بقول فرخی سیستانی:

بونصر تو در پرده عشاق رهی زن بو عمر و تو از قول سفاهان غزلی گوی  
دیگر اسامی عادی مانند مسعود، مودود و مجدود و احمد که بسیار مرسوم بوده است.

تعدادی نامهای فارسی که برخی از آنها اشکال کهن خود را حفظ کرده اند نیز کم نیست، مانند: باکالپجار، مانک، کاکو، شهرپوش، شیرج (مانند ایرج و تورج؟)، آموی، زرین، بیروز، فرخزاد، مردانشاه، منوچهر، کاووس، گوهر آگین، گوهر داس (گوهر دیس؟)، بهرام و غیره. تخلص و نام خانوادگی مانند بیهقی، بولانی، حصیری، میمندی، زوزنی، تبتانی و اسکافی و غیره نیز مرسوم بوده است.

پسوند تحبیبی یا تصغیری «ک» متداول بود، مانند: حسنک، امیرک، مانک و نیز به نامهای هندی مانند جنکی و تلک و لکشین و بیربال و سنگوی برخورد می کنیم. ضمناً شایان ذکر است که بهرام و بیربال هر دو مترجمان بودند.

بیربال به هندی ترجمانی میکرده و بهرام در خاطر نگارنده نمانده است که ترجمانیش به چه زبانی بود. نام عبدوس خادم خاصهٔ سلطان مسعود نیز شاید از «عبد» و «دوست» مرکب باشد (!؟)\*

این تنوع اسمی که بخوبی در آمیزی اقوام ایرانی، عرب، ترکی و تا حدی هندی را نشان میدهد برای شکل یک قوم جدید که بعدها بیشتر در همین سمت جلورفت بسیار نمونه وار است و بهمین جهت هم ما آنرا مورد بررسی جداگانه قرار داده ایم.



---

قرنها بعد دزدی بود بنام «عباس دوس» که در «لطائف الطوائف» از او یاد شده و شاید این عبدوس با واژه «دوس» ارتباطی دارد و شاید دوس همان دوست است (!؟)

## پایان سخن

آنجا که ابوالفضل بیهقی دیر از مرگ ناگهانی استادش ابونصر مشکان (صاحب دیوان رسالت محمود و مسعود) بر اثر سگته و لقوه سخن می گوید، می نویسد که می خواهد قلم را لختی بر وی بگریاند. عبارت شگرفی است و من نیز می خواستم در این ختام سخن قلم را لختی بر شور بختی مردمی که در فلات ایران طی هزاران سال بار ستم شاهی خون آلود را کشیده اند، بگریانم:

تصور پذیر نیست که بر نیاکان ما در این تاریخ پر آشوب که از استبداد بربرمنش شاهان و چاکرانشان و هجوم اقوام و قبایل و تصادم نژادها و دین ها و برخورد چادر نشین ها و روستا نشین ها انباشته است، چه گذشته است و سخن از سده ها نیست، سخن از هزاران سال است!



برستم اجتماعی، ناسازگار یهای طبیعی: بیماری های واگیردار، قحطی ها، خشکسالی ها، زمین لرزه ها، طغیان ها و سیل ها و امثال آن نیز مزید میشده، زیرا فلات ایران سرزمینی است دشوار و نامهربان از سوئی بیابانهای ریگزار و از سوی دیگر کوهها و یا بقول بیهقی «مضایق و افرازاها...»

به همه اینها باید حالت نیمه بهیمی انسان را نیز افزود زیرا روند «آدمی شدن» روندی است که طی هزاران سال در تکامل مدنی جوامع بشری تحقق می پذیرد و تا زمانیکه این روند به سرانجام نرسد (که خود نظام اجتماعی باید به این تحقق کمک کند) خرد و هم بستگی مقهور شهوات درنده خویانه است.

نظیر رژیم اجتماعی حاکم بر اقوام ساکن نجد ایران در هند و چین و بیزانس و سرزمینهای خلافت اموی و عباسی و فاطمی نیز بوده است. گرچه مقایسه ای انجام نگرفته ولی نمی دانم که اگر بتوان نوعی «وزن مخصوص» و «چگالی»، برای ستم و غارت از سوئی و فقر و حرمان از سوی دیگر قائل شد، کفه سرزمین ما سنگین تر نیاید. به نظر من که چنین است.

تا چشم کار می کند در غرفه های قرون، تاجداران آزمند و غارتگر نشسته اند که به سبب خود «منطق شاه بودن» اشتغال و دغدغه دیگری ندارند جز دزدی و بخاطر دزدی درهم خوردن هرگونه مقاومت انسانی و به تباهی و بردگی واداشتن همنوع. بیهقی می گوید که دویایه حکومت یکی «سیاست» است بمعنای مجازات برای ستاندن خراج و نثار و دیگر «اعطاء» است برای سیرکردن شکم غلامان و سپاهیان و اهل حرم و ندیمان و ستایشگران و حاشیت و برای اینکه این چرخ دوزخی بگردد،

نیروی مولد جامعه می بایست در چرخش رنج و تعب دائمی تمام شیریه حیاتی خود را بازدهد. این دیگر برو برگرد نداشت!

دهقان تیره روز، افزارمند بی نوا، شبان بی کس و کار، کارکنان (خامل ذکر) مانند فلان «فقیر مُوَدَّب» یا بهمان خربنده و استربان بی چیز چه می توانستند کرد وقتی کوکبه زرینه شاه در زیر چتر ارغوان با صدها غلام وثاقی و سرائی زرین کمر و سیمین کمر و کوس و دبدبه و فراشان عبوس دُبوس بدست و جلادان با ناچخ بُرآن بردآبرد گویان فرا می رسیدند.

خلق عادت کرده بود که همه چیز را بمثابه قسمت، مشیت، قضاء، سرنوشت، امر محتوم، اسرار الهی که حتی اندیشه گماشتن بدان گناه است تلقی کند. و رضاء و تسلیم پیشه گیرد و بخاک بیفتد و بر سم اسب ستمگرها با دیده اشکبار بوسه زند و خود را و فرزندان را اگر بایستی قربان «رکاب عالی» سازد و بدان هم بیالده و بلافد و آنرا طبیعی ترین کار بشمرد!

«غوغا»، «مخاذیل»، «تفاریق»، «حشر»... اینها که اکثریت مطلق قریب به تمام مردم بودند چه محلی از اعراب داشتند؟ وقتی «قدرت» و «حاکمیت» تنها سکه نقد است بقیه فضایل را چه ارزشی است؟ وقتی قدرت و زور به قهقهه مستانه و پیروزمندانه می خندد، «حقیقت» در کدام گوشه تیره ای باید خویشرا شرمسارانه پنهان کند؟ و تازه کدام حقیقت؟ مخاذیل از درک «حقیقت» بسی دور بودند. یا مانند ابوالحسن فرقانی و بوسعید به دامن درویشی پناه می بردند و یا مانند مزدک و بومسلم و بابک چندی شور و شغب و مشغله ای برای می ساختند و به عقیده بیهقی سرنوشت محتوم همه آنها این بود که سرانجام

فروگرفته و سنگسار شوند و جسد آنها را از دندان پیل بیاویزند و در شهر بگردانند. یا بر سرگین ها بیافکنند یا در آتش سوزانده خاکسترشان را بیاد دهند. اینست سزای خارجی و ناجم، سزای متغلب و بی خداوند! بندگان را چه سزد که بژکند و اراده ناچیز و بی بهای خود را برابر قدرت آسمانی شاه مستبد بگذارند، می بایست بگویند: «بزرگا غبنا! در بزرگا غلطا که ما بودیم!» تا چه رسد که بر ضد او بشورند. بیهقی می نویسد: «گنجشگ را آشیانه باز طلب کردن محال است.»

چه شبها و روزهای پردغدغه در کلبه ها، حرسها و زندانها، قلعت ها و حتی سیاهچال ها بر میلیونها نفر گذشت که کمترین مجازاتشان کافور در دیده افشاندن بود. چندان بر دارها می ماندند که پاهایشان فرومی خشکید. و خانواده ایشان؟ و فرزندانشان؟ و کسانشان؟ نصیب همه شکنجه و مرگ بی امان بود.

هنگامیکه چماقداران و عوآنان امیر قلدر و یا باصطلاح سعدی، «سربنجه» خانه ناسپاسان را تفتیش میکردند، اموالشان را مصادره میکردند، آنها را زنجیر بر دست و پای، کشان، بسوی قصاصگاه می بردند، بازهم به گفته بیهقی، چه نامردمی ها که میشد!

این فرومایگان بر یکدیگر هم رحم نداشتند. وقتی امیری، امیری دیگر را فرومی گرفت، تا کودک گهواره ای او را عرصه تیغ بی دریغ می نمود. بوسهل روزنی به کسی که از دیدن سر حسنگ در زیر مکبّه حالش دگرگون شده بود گفت: «تو مردی مرغ دلی، سر دشمنان چنین باید!»

بدینسان تاریخ حداقل در سرزمین ما عمیقاً ضد اخلاقی و انسان شدیداً شوربخت و سرگذشتش بشدت حزن آور است و به عبث (یا به قول بیهقی «خیر خیر») این انسان در تلاش و جستجوی روزنی بود و باز

باصطلاح بیهقی با دوری کردن از دربار شاه و وزیر و والی و حاکم می خواست «دُم عافیت گیرد»، عافیتی نصیبش نمیشد زیرا قاضی و شحنه و محتسب و کلانتر و قلدران محلت همان رفتار را داشتند که شاه «الناس علی دین ملوکهم». زورمداری را با حقیقت مداری چه کار؟ و در مدینه ظلم و غارت، کدام گوشه عافیت؟! حتی در صومعه ها و خانقاه درویش.

بهنگام بررسی بیهقی من تاریخ قرن یازدهم را در اروپا نیز از نظر گذراندم. با تغییر نامها و شیوه های زندگی، در آنجا نیز ماهیتاً، مضمون زندگی بشر همین سیطره وحشتناک زور و امتیاز و سرکوب خون آلود توده های مولد و زحمتکش بود.

شاید سخنان من رثائی شوم و غلوآمیز به نظر میرسد، ولی ابداً چنین نیست، برعکس، طرحی است بسیار کم رنگ و بسیار کلی و عام از میلیاردها صحنه لرزاننده، که هریک داستانی است نفرت انگیز و گاه اشگ آور. آری، انسانها مانند ناچیزترین مورچگان در پای پیلان مست غارت و ستم و دروغ و فریب له و لورده شدند، گرچه بیرونی ها یا ابن سینا ها، خیام ها و یا حافظ ها بوده اند. در آن تاریخ درازی که ما گذرانده ایم، آدمی گرگ آدمی بود و حتی گلخن بان از بسیاری جهالت و فقر و محرومیت و ترس خود پوست از تن گلخن بان دیگر می کند. مرده ریگ شوم اینهمه سالها نمی تواند به آسانی دود شود و بهوا رود. اگر چه سرنگونی استبداد سلطنتی در کشور ما سرآغاز خجسته ایست که می کوشد نه تنها بر سیطره ستم شاهی بلکه به سلطه غارتگران خارجی نیز خاتمه دهد.

من در زندگی بارها کوشیدم این «دسپوتیسم شرقی» را در سیر مشخص آن وصف کنم: در «گنومات»، در «فرهاد چهارم» در «شادی خردمند»،

در «جهان بینی ها و جنبش ها» در «شکنجه و امید»، در «ایران در دوسده واپسین» و بسیاری بررسی ها و داستانها و داستانکهای دیگر. ولی همیشه این عطش در من بجای ماند که دین انسانی خود را به پامال شدگان قرون هنوز ادا نکرده ام. هرکس را که رنج انسان آزار میدهد، طبعاً عشق به سعادت او و ادراک عمیق او به راهنمای حیاتش بدل می شود. چگونه چنین نشود که خود ما در این اعصار بی رحم زیسته ایم و می رژیم.

لذا خواستم از بیهقی که خود مانند امثالش در قبال این بت اعظم «سلطنت مستبده» از ناگزیری و ناتوانی سرفروداورده بود، مدد بگیرم، زیرا وی بهرحال به نحوی از انحاء ناله خود را از خلال قرون بگوش ما رسانده است. با آنکه جز مدتی کوتاه (حبس قاضی و بند قلعت) از بقایای امکانات آلوده و پلید آن عهد: عمامه قصب، قباي دبیقی، موزه بلندساق، دوات نقره، ضیعت آباد و گلشن در بسته نصیبی داشته است ولی چون انسانی نیک و دانا بوده ژکیده و مؤئیده و تا حدی واقعیات را رو کرده است.

باری بردوش ماست، بار گرانی از جور و فساد هزاره ها! آیا خواهیم توانست راز عدالت اجتماعی، رمز حقیقت علمی را فراگیریم و آنرا در سرزمین بلازده خود پیاده کنیم؟

به باور من حتماً خواهیم توانست. زیرا شط خروشنده تاریخ انسانی امروزه در گلش وارد بستری نو می شود و تمدن انسانی ناچار است، **تکوار می گنم ناچار است**، رنگی دیگر بگیرد. امکان ادامه اسلوب سیطره و بهره کشی بیش از پیش ته می کشد. چه اندازه باید در این راه بازهم شکیب کرد و قربانی داد؟ احدی غیب نمی داند و این نویسنده کمتر از هرکس ولی به پیروی از پیشتازان و رهروان و همراهان وفادار، تمام زندگی

خویشرا وقف این باور شاعرانہ و زیبا و بقول گورکی «جنون آسا» کرده است، کہ انسان **میتواند** نہ برپایہ زور و دروغ، بلکہ برپایہ علم و عدالت بزیاد و پراکندگی نژادی و قومی را بہ یگانگی و دشمنی (یا بہ قول بیہقی «دشمنایگی») را بہ دوستی و جنگ را بہ صلح و نابرابری را بہ برابری بدل کند.

می دانم کسان زیادی هستند کہ این را پنداری باطل و غلبہ زورمندان را یک قانون مکانیکی ابدی برای جنبائی و تحرک جامعہ میدانند، ولی پاسخ من چنین است: «لکم دینکم ولی دین.»

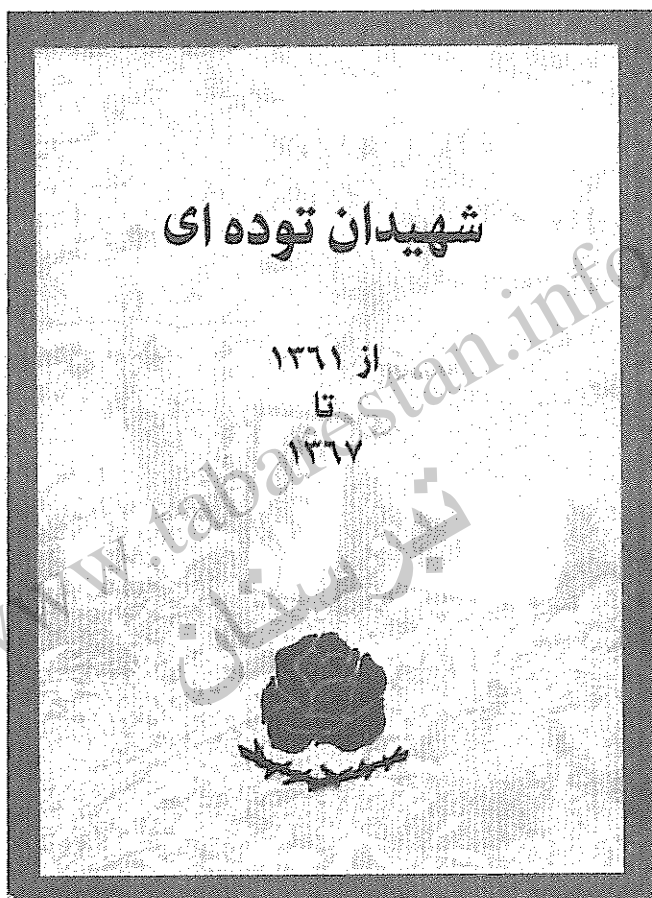
اول اسفندماہ ۱۳۵۹



www.tabarestan.info  
نیرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)  
تبرستان

کتاب شهیدان توده ای (جلد ۲) در ۵۲۰ صفحه منتشر شد:



جلد دوم کتاب شهیدان توده ای، مجموعه ای است از گزارش های تکان دهنده از جنایات رژیم در زندان های قرون وسطایی و یادنامه صدها انسان فرهیخته و گرانمایه ای که نام و زندگی آنان در تاریخ مبارزات مردم میهن ما جاودانه خواهد بود.



انتشارات حزب توده ایران منتشر کرده است:

# انقلاب ناتمام

زمینه های سیاسی و اقتصادی  
انقلاب مشروطه ایران

انور رفیق شهید رحمان هاشمی  
(حیدر مهرگان)



ماتریالیسم دیالکتیک  
و ماتریالیسم تاریخی  
کتاب دوم

## ماتریالیسم تاریخی

بمقتضای تقاضای نخستین آشنایان با خالوده های فلسفه مارکسیسم - لنینیسم

امیر نیک آئین

## دو مقاله فلسفی

بقلم:  
احسان طبری



انتشارات حزب توده ایران

www.tabarestan.info  
تبرستان

امیر نیک آئین

## ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی

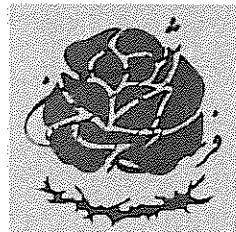
بمقتضای تقاضای نخستین آشنایان با خالوده های  
فلسفه مارکسیسم - لنینیسم

کتاب اول

## ماتریالیسم دیالکتیک

به استیصال ۶ - ۷ سالگرد تأسیس حزب توده ایران

تأملی بر کارنامه  
توده ای ستیز  
نشریه «راه توده»



دربارهٔ علل و پیامدهای فروپاشی  
حاکمیت سوسیالیستی  
در اتحاد شوروی  
و دیگر کشورهای اروپای شرقی

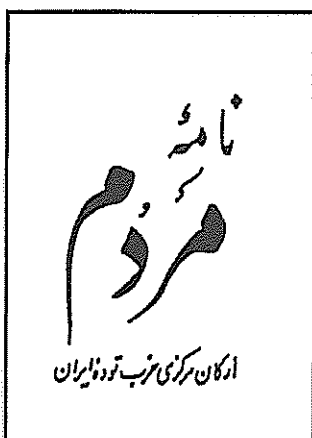
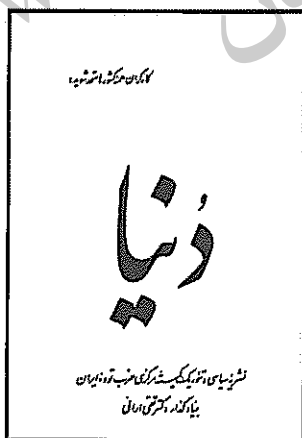
برگزیده‌ای از اسناد، سخنرانی‌ها و مصاحبه‌های  
نمایندگان احزاب کارگری و کمونیستی  
در کنفرانس‌های بین‌المللی کلکته و آن

انتشارات حزب توده ایران منتشر کرده است:

## نوار های کاست و CD:

- دشوار بهروز زیستن (بابی سندن) احسان طبری
- سرود حزب توده ایران
- زندگی و آموزش لنین: (همراه با صدای لنین)
- بحثی درباره دیالک تیک: احسان طبری
- آن جاودان (صدای شاعر): احسان طبری
- ...

«نامه مردم» و «دنیا» را بخوانید و به پخش آن ها یاری رسانید!



انتشارات حزب توده ایران منتشر کرده است:

- \* کتاب شهیدان توده ای (جلد ۲)
- \* انقلاب ناتمام اثر منتشر نشده ای از رفیق شهید حیدر مهرگان
- \* حزب توده ایران و جنبش کارگری
- \* با پیچیده پاییز (نثر شاعرانه در چهارده بند) احسان طبری
- \* تاملی بر کارنامه توده ای ستیز نشریه «راه توده»
- \* پایه پای دانشجویان در سنگرهای پیکار
- \* از میان ریگ ها و الماس ها / ترانه های خوابگونه / احسان طبری
- \* اسناد چهارمین کنگره حزب توده ایران
- \* ترانه های رزم و انقلاب (مجموعه سرودها)
- \* حزب توده ایران و مارکسیسم - لنینیسم
- \* منتخب مقالات احسان طبری
- \* بحثی اولیه پیرامون علل و عوامل فروپاشی اتحاد شوروی وارد و گاه سوسیالیسم
- \* همگام با پیکار دلیرانه زنان
- \* گزیده ای از آثار احسان طبری

و ...

---

---

برای دریافت انتشارات حزب توده ایران با آدرس های زیر مکاتبه کنید:

آدرس ها:

Postfach 100644

10566 Berline

Germany

WWW.tudehpartyiran.org

Fon / Fax: 0049 (30) 3241627

---

B.M. BOX 1686

London WC1N 3XX

UK



## احسان ظبری :

«من در زندگی بارها کوشیدم «دسپوتیسم شرقی» را در سیر  
مشخص آن وصف کنم: در «گنومات»، در «فرهاد چهارم» در  
«شادی خردمند»، در «جهان بینی ها و جنبش ها» در «شکنجه و امید»، در  
«ایران در دوسده واپسین» و بسیاری بررسی ها و داستانها و  
داستانکهای دیگر. ولی همیشه این عطش در من بجای ماند که  
دین انسانی خود را به پامال شدگان قرون هنوز ادا نکرده ام.  
هرکس را که رنج انسان آزار میدهد، طبعاً عشق به  
سعادت او و ادراک عمیق او به راهنمای حیاتش بدل می شود.  
چگونه چنین نشود که خود ما در این اعصار بی رحم زیسته ایم و  
می زئیم.»



انتشارات حزب توده ایران  
[www.tudehpartyiran.org](http://www.tudehpartyiran.org)